مهر سلام

شرح معماهای شکسته

همراه با معماهای شکسته خوانی

فیض آبادی

مدرس گروه خوشنویسی انجمن

چو مستعد نظر نیستی صبا محوی

که جام جم نکند سود کاه بصری

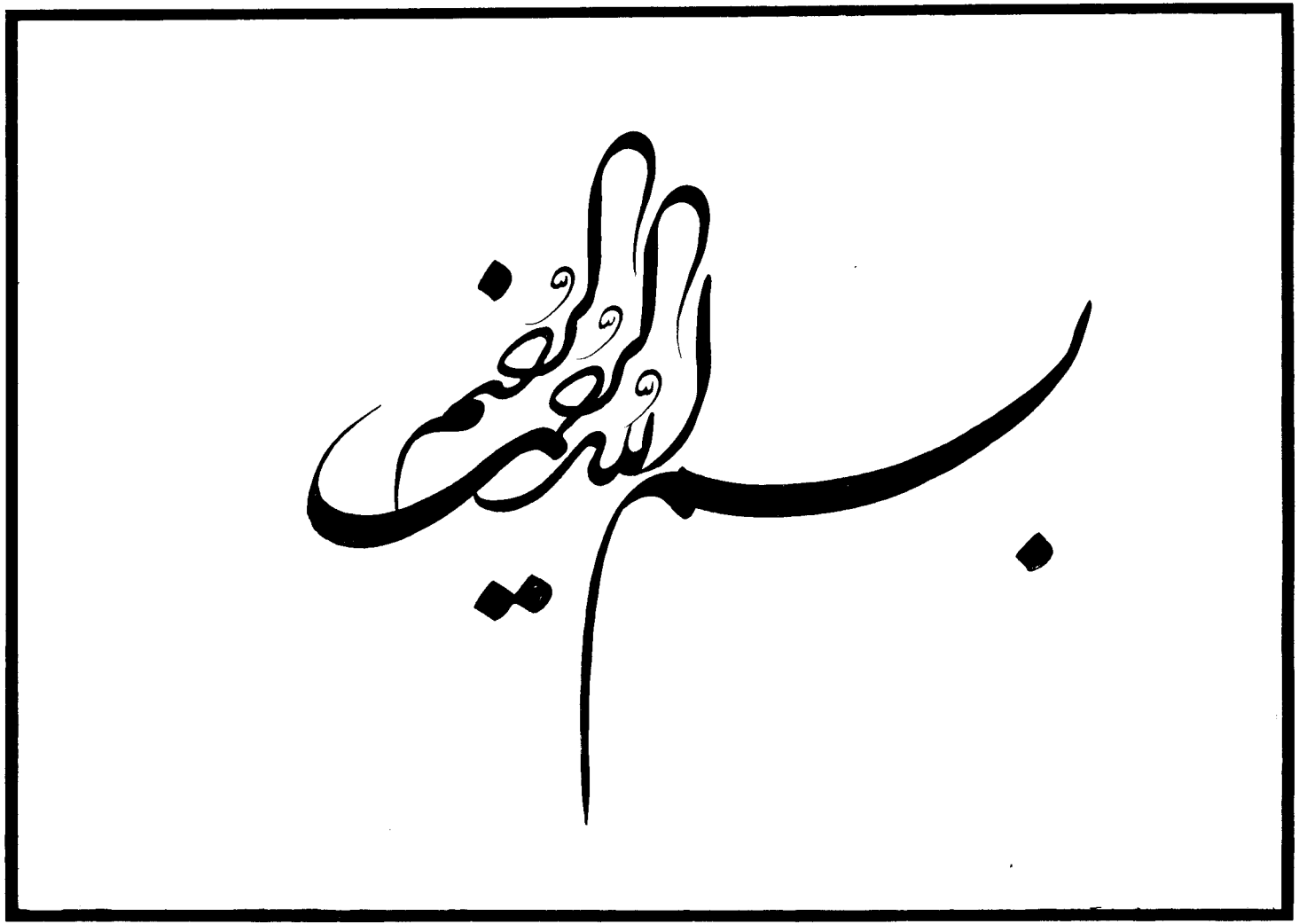
بسم الله الرحمن الرحیم

فیض آبادی، حسین، ۱۳۴۷ -
مهرمدام: سرمشقهای شکسته / خوشنویس حسین فیض آبادی . ــ
تهران : ناشر: شهیندخت میرسعیدی، ۱۳۸۰.
ISBN : 964-90142-5-X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان دیگر : سرمشقهای شکسته .
۱. خوشنویسی ــ راهنمای آموزشی . الف . عنوان.
ب. عنوان: سرمشقهای شکسته .
۹م۹ف / NK۳۶۰۰ ۷۴۵/۶۱ م ۷۷-۱۱۷۰۷

انتشارات میرسعیدی فراهانی
Mirsaidi Farahani Publications

نام کتاب : **مهر مدام** ـ سرمشقهای شکسته : خوشنویسی - راهنمای آموزشی
خوشنویس : حسین فیض آبادی ــ مدرس انجمن خوشنویسان و مرکز کتابت تهران
ناشر : انتشارات میرسعیدی فراهانی
تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : دوم
سال چاپ : ۱۳۸۰
لیتوگرافی : نقش آفرین
چاپ : شادرنگ
نشانی انتشارات : تهران - خیابان بهارشمالی - کوچه بهشت - کوچه فرهاد - شماره ۳
کد پستی : ۱۵۷۳۸ تلفن : ۸۸۴۸۲۲۳
شابک : X - ۵ - ۹۰۱۴۲ - ۹۶۴ ISBN ۹۶۴ - ۹۰۱۴۲ - ۵ - X

حق چاپ محفوظ و متعلق به ناشر است.

۱۸۰۰ تومان

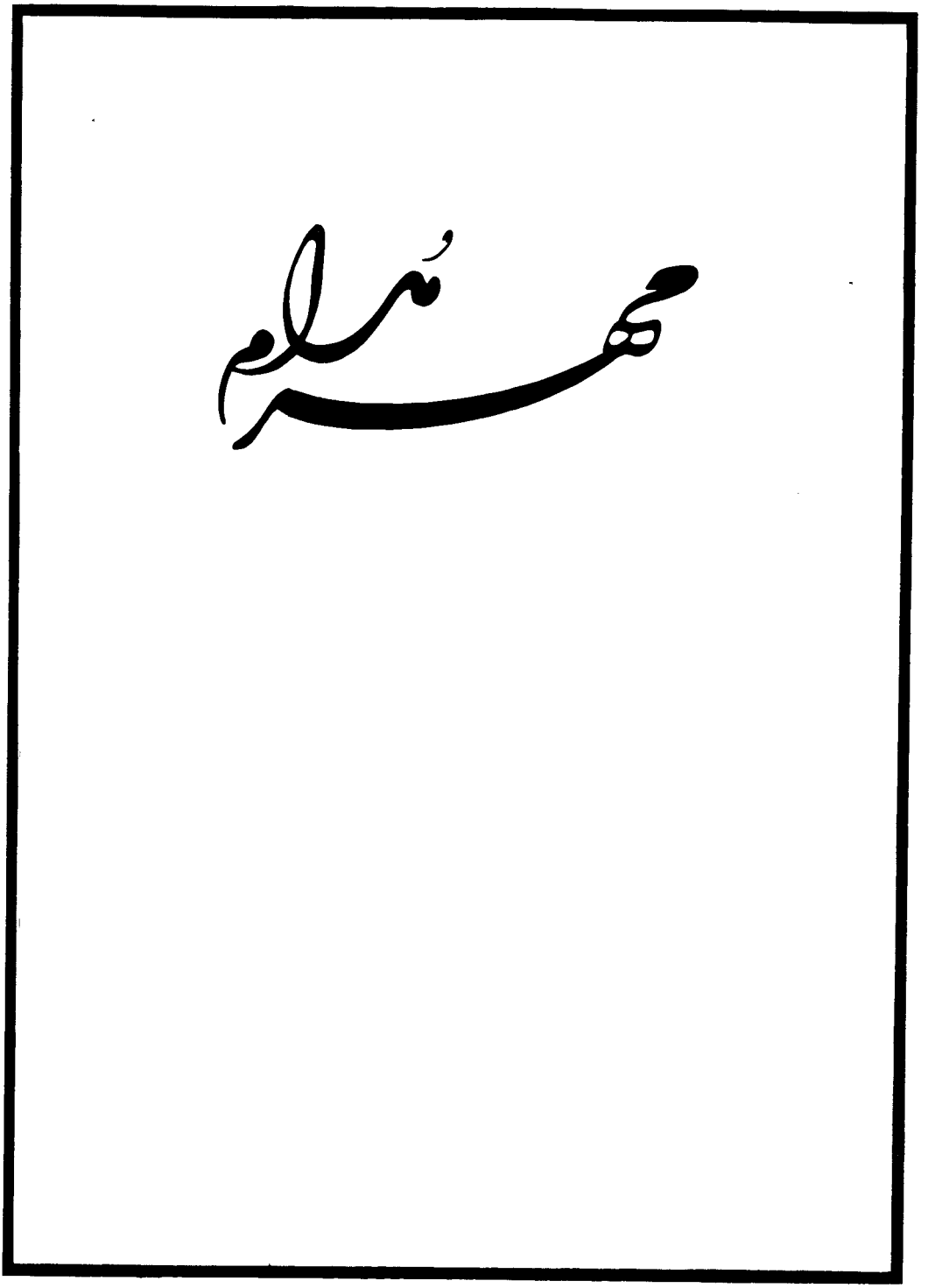
محرم الحرام

مقدمه

درهمیشه تاریخ هنرمندان دل سوخته و شیدای سرزمین پرمهرایران با تقدیم دستاوردها و حاصل تلاشهای بی پایان خود به جامعه و به مدد روح خلاق و آفریننده شان موجبات رشد و بالندگی فرهنگ بشری را فراهم ساخته اند. بدون شک هنر خوشنویسی و از آن میان خط شیوای نستعلیق یکی از زیباترین جلوه های هنر ایران زمین به شمار می رود که بیانگر نهایت دقت نظر و ظرافت طبع پدیدآورندگان آن می باشد، اما هنرمند پرشورایرانی که روح بی قرارش او را به حرکتی پیوسته و بی پایان فرا می خواند لحظه ای از خلاقیت و آفرینش هنری دست بر نداشته و در این راه افقهای تازه ای را در مقابل چشم همگان می گشاید.

خط شکسته حاصل و ثمره فرخنده ذوق آزمایی هنرمندان چیره دست این مرزوبوم است. این خط یکی از اصیل ترین و زیباترین خطوط ایرانی است که دارای حرکات موزون و گردشهای زیبا و جلوه های چشم نواز فراوانی می باشد، همین ویژگی بارزسبب گردیده تا علاوه برسایرکاربردهای خوشنویسی به عنوان یک خط تزیینی مطرح شده و رونق دوباره ای یافته و از پس سالهابی توجهی مجددا " توانمندیهای بی پایان خودراعرضه نماید.

مشهوراست که مرتضی قلیخان شاملو از خوشنویسان خط نستعلیق در دوره صفویه ترکیبات جدید با قوسهای فراوان در این خط بوجود آورد و تصرفاتی درآن نمود. پس از او شاگرد معروفش به نام میرزاشفیع حسینی معروف به شفیعا تغییراتی دراین خط پدید آورد تاجایی که این خط به نام شفیعایی معروف گردید. پس ازوی هنرمندان پرشور دیگری همانند افضل گنابادی در تکامل و پیشرفت این خط تلاش و کوشش نموده و زحمات فراوانی متحمل شدند.

درویش عبدالمجید طالقانی متخلص به خموش و مجید ستاره پرفروغ آسمان هنرخوشنویسی خط شکسته هنرمندی صاحب نام و پرآوازه است که در مدت عمرکوتاه خود (۳۵سال) این خط راکه تا قبل از او به شیوه های متفاوت نوشته می شد نظم و نسق خاص بخشیده و آنرا به مقام و منزلت درخور توجه رساند، وی آنچنان مهارت و قدرتی ازخود نشان داد و آثار ارزشمندو والایی آفرید که سرمشق و الگوی تمامی خوشنویسان پس از خودقرارگرفت و بسیاری از دلباختگان هنررا مسحور کلک سحرآفرین خود نمود، ازوی علاوه برقطعات متعدد یک نسخه بسیار نفیس از کلیات سعدی نیزباقی مانده که امروزه مایه مباهات وسرافرازی هنراین سرزمین می باشد. درویش انسانی عاشق و دلباخته بود وی علاوه برخوشنویسی، شاعری توانا و شوریده بود و دیوان اشعارش دارای ۱۵۰۰بیت شامل غزلیات، رباعیات و . . . می باشد، درمیان قطعات خوشنویسی و نامه هایی که به بعضی از دوستان خود نوشته است شکوه و گله هایی از مردمان هم عصرخود و بعضی ازحاسدان نموده است که بیانگر دردهای درونی این هنرمندفرهیخته میباشد، بهرشکل درویش عبدالمجید همچون شعله فروزانی روشنی بخش راه پررمزوراز هنرشکسته نویسی برای رهروان این وادی بوده و برای همیشه الگو و سرمشقی مناسب خواهد بود.

پس ازوی تنی چند ازشاگردانش راه وی را ادامه داده و به درجات رفیعی رسیدند.

حدود۱۵۰ سال بعد در دوره قاجارهنرمند ماهر و چیره دستی به نام سیدعلی اکبرگلستانه ظهورنمود. وی ازخوشنویسان زبردست نستعلیق بود و آنرابه شیوایی تمام می نوشته ، اما او نیزهمانندبسیاری دیگر مسحور خطوط درویش گردید و به خط شکسته روی آورد، وی متولد اصفهان بود و در اواخر عمر در تهران می زیسته است از وی مرقعات و قطعات بسیار ارزشمندی باقی مانده است ، لابلای آثار و نوشته های او نیز شکوه و گله هایی از زمانه خود دیده می شود که حکایت از سختی و مرارت زندگی وی دارد. او سرانجام درسال ۱۳۱۹ درتهران دیده از جهان فرو بست .

پس از سید گلستانه ، هنرمندان دیگری همانند امیرنظام گروسی در ترویج و تکامل هنرشکسته نویسی کوشیدند.

دراین جا لازمست از نستعلیق نویسانی که دارای قدرت و مهارت خاص در خط شکسته بودند نیز سخن به میان آوریم ، بدون شک میرزاغلامرضا اصفهانی هنرمند بی بدیل خط نستعلیق از چیره دست ترین شکسته نویسها نیز محسوب می گردد. وی نابغه ایی بود که با قدرت بی نظیرو درك عمیق خود از هنرخوشنویسی و به مدد دستهای نیرومند خود آثار ارزشمندی در زمینه خط شکسته از خود بجا نهاده است، وی خصوصا" در اقلام جلی که تا آن هنگام کمتر درخط شکسته رواج داشت داری قدرت شگفت انگیزی بوده است .

با گذشت زمان و به علتهای گوناگون از جمله پیچیدگی و اتصالات فراوان که موجب خوانا نبودن خط شکسته گردید ، کاهش تعداد خوشنویسان و رشد صنعت چاپ و رواج حروف چاپی ، خط شکسته رو به افول نهاد و سالیان درازی به فرامشی سپرده شد . درچند دهه اخیر اما با پشتکار و تلاشهای همه سویه تعدادی از شیفتگان هنر خوشنویسی که امروزه از استادان و پیشکسوتان این خط محسوب می گردند جانی دوباره به این هنر ظریف بخشیده شد و غبار ایام ازچهره آن زدوده شد بطوریکه امروزه مورد توجه بسیاری از هنرمندان و هنرجویان مخصوصا" جوانان واقع گشته و توانسته است تا حدودی جایگاه اصلی خود را بازیابد .

مجموعه حاضر برگزیده‌ای از سرمشق هایی است که طی دو سال گذشته در کلاسهای خوشنویسی و یا بطور پراکنده نگاشته و پس از نقطه گذاری و ذکر بعضی از نکات آموزش تقدیم حضور گردیده است به امید آنکه با راهنمایی و ارشاد اهل هنر و استادان گرانقدر بتوانم کاستی های آنرا جبران نمایم .

حسین فیض آبادی

چند نکته

بطور کلی نگارش یک سطر حتما خط کرسی یا نسخ یا رسم نمخه یا بطور ذهنی در نظر داشته باشید .

کرسی حروف و کلمات را رعایت فرمایید .

طول یک سطر را در ذهن خود به سه قسمت مساوی تقسیم کنید .

در قسمت سوم حروف و کلمات میل بالا دارند

از شروع سطر با حروف و کلمات کشیده و بلند تا حد ممکن خط را پر کنید . هر نقش

حروف و کلماتی که به طول سطر اضافه میکنید کشیده محسوب میشود . هر نقش که دست

سعی کنید بطور کشیده ها از بهترین مناسب استفاده کنید . کل نقش

کشیده های زیبا و خوش اندام را در اولویت بکار برید .

فضای بین کشیده و بعد را با کلمات جویده پر کنید و آنرا بنحو چشم نواز تقسیم کنید . کل متن

و اصل قوت و ضعف در خط کشیده زیبا را رعایت کنید .

از ترکیبات پیچیده و با مورد اجتناب گردد .

شناخت کامل اشکال گوناگون حروف و کلمات لازمه است .

در هنگام استفاده از حرکات تعلیق فضای مالای آن را استفاده از کشیده یا حروف پشت .

در انتهای سطر از کلمات کوچک یا کوتاه استفاده شود .

رعایت " ریتم " یعنی همآهنگی و تناسب کشش و حرکات و " بافت " یعنی توصیف منطقی صحیح حروف

شش نظری ، عملی ، ذهنی ، خیالی را پیوسته ادامه دهید .

" نستعلیق " بنیاد و پایه خط شکسته است ، به رموز آن مسلط شوید .

خطوط و نوشته های استادان متقدم را مطالعه نمایید .

برای تمرین از مرکب مشکی و کاغذ سفید استفاده کنید .

از نوشتن با قلم بزرگ و " فاقد " خودداری نمایید .

اسباب کتابت به کمال ، طاق مخت ، طاق مخت ، طاق مخت .

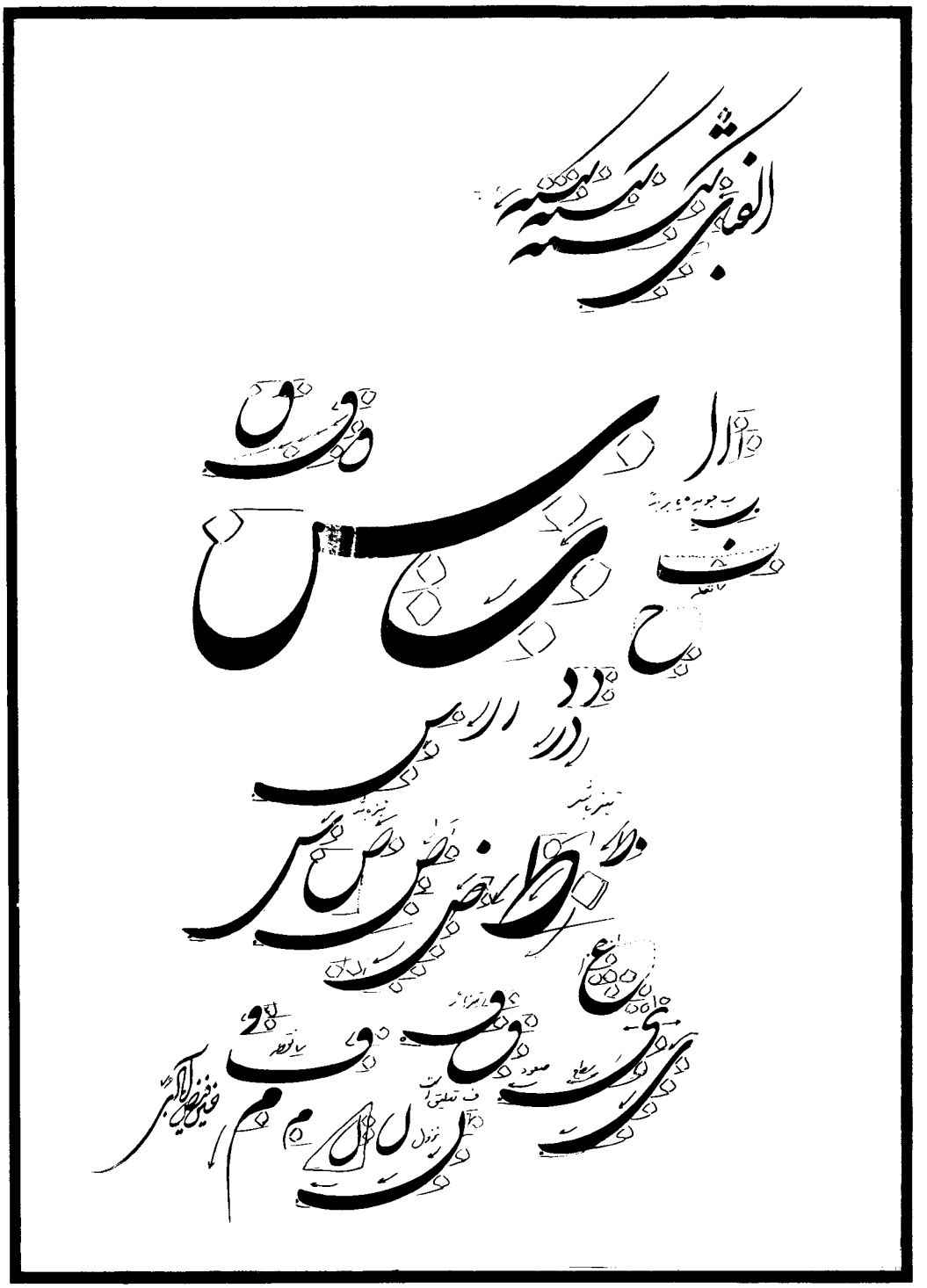

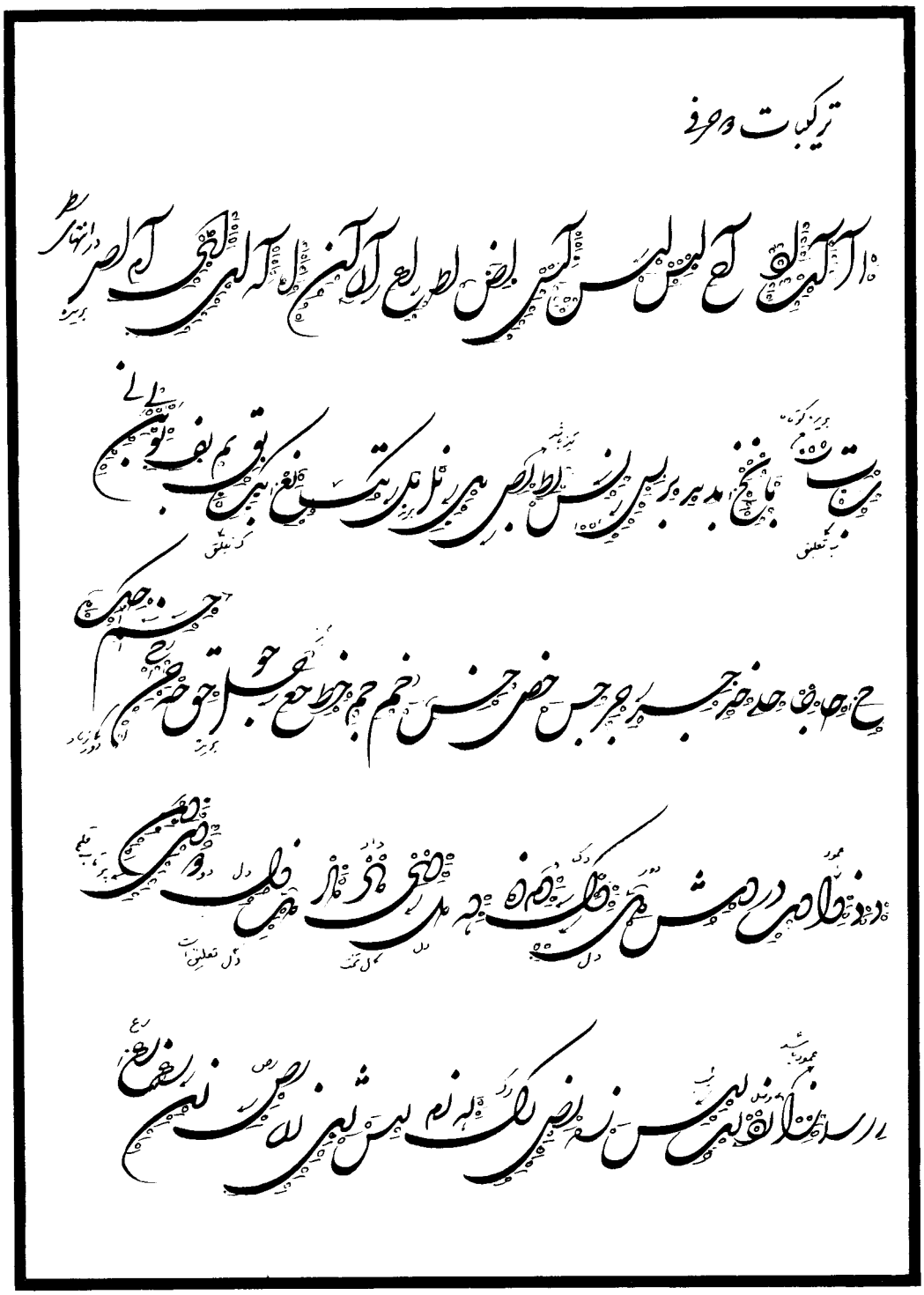
ترکیبات و حروف

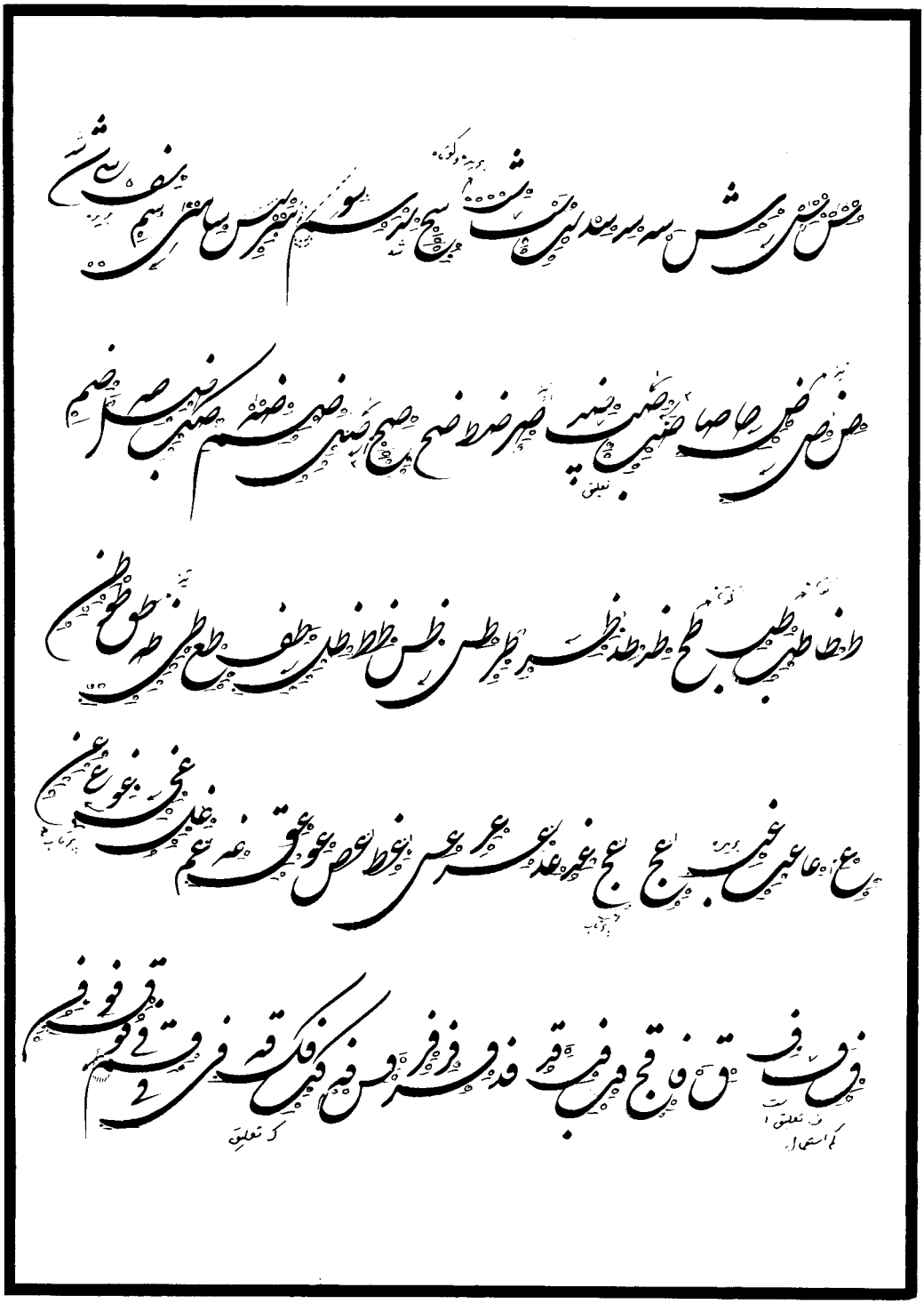

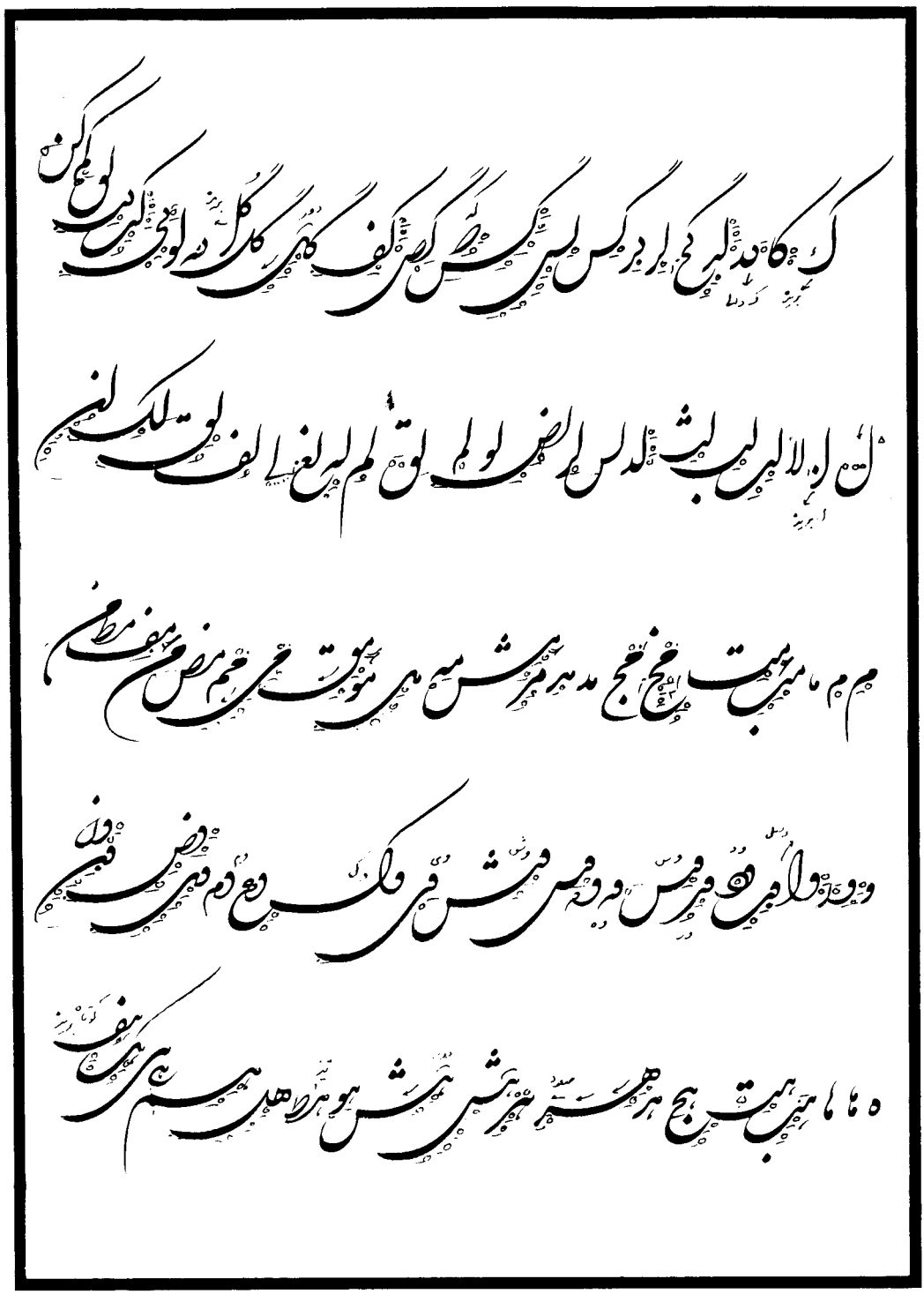

ترکیبات سه حرفی

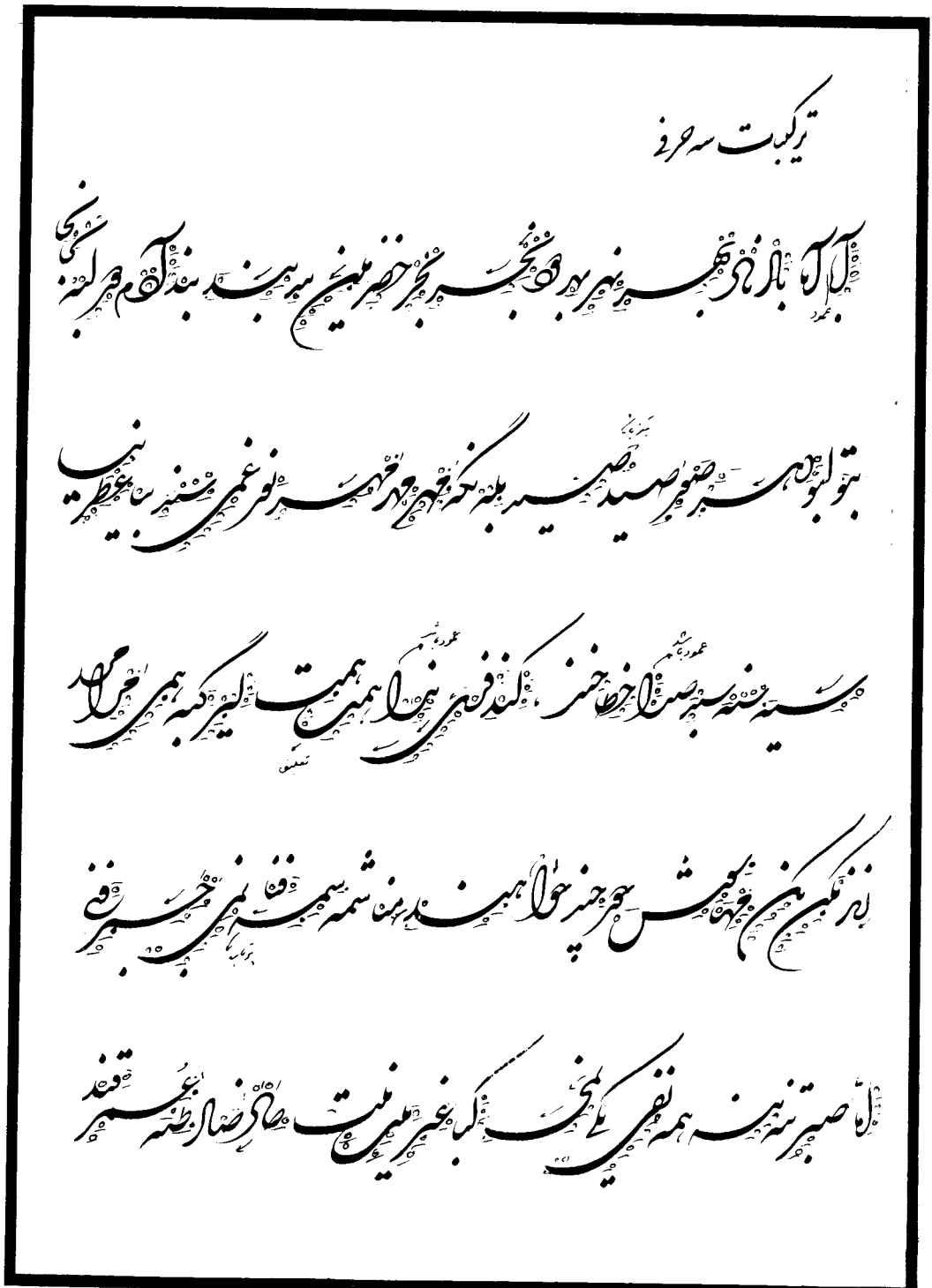

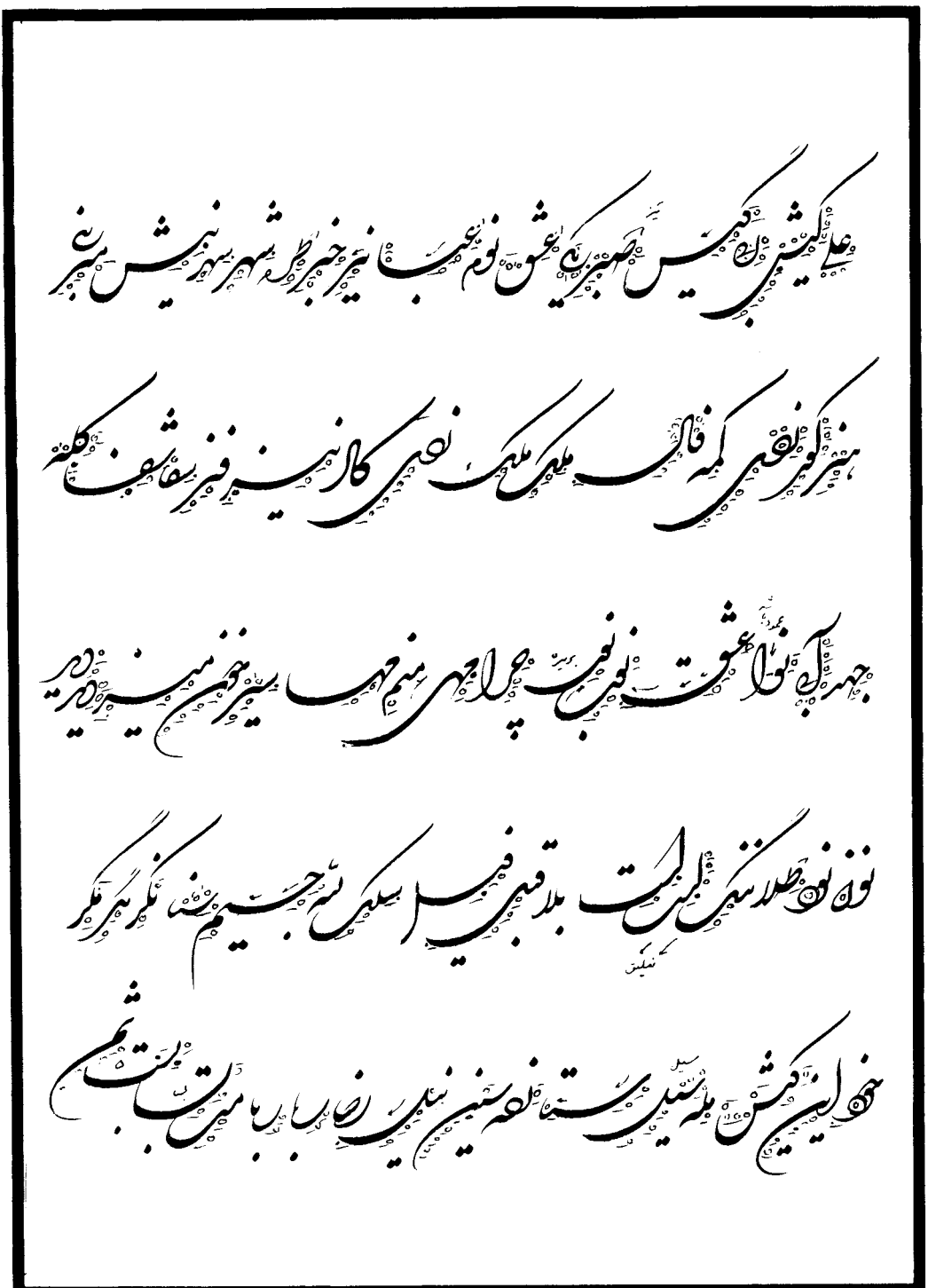

ترکیبات چهار حرفی

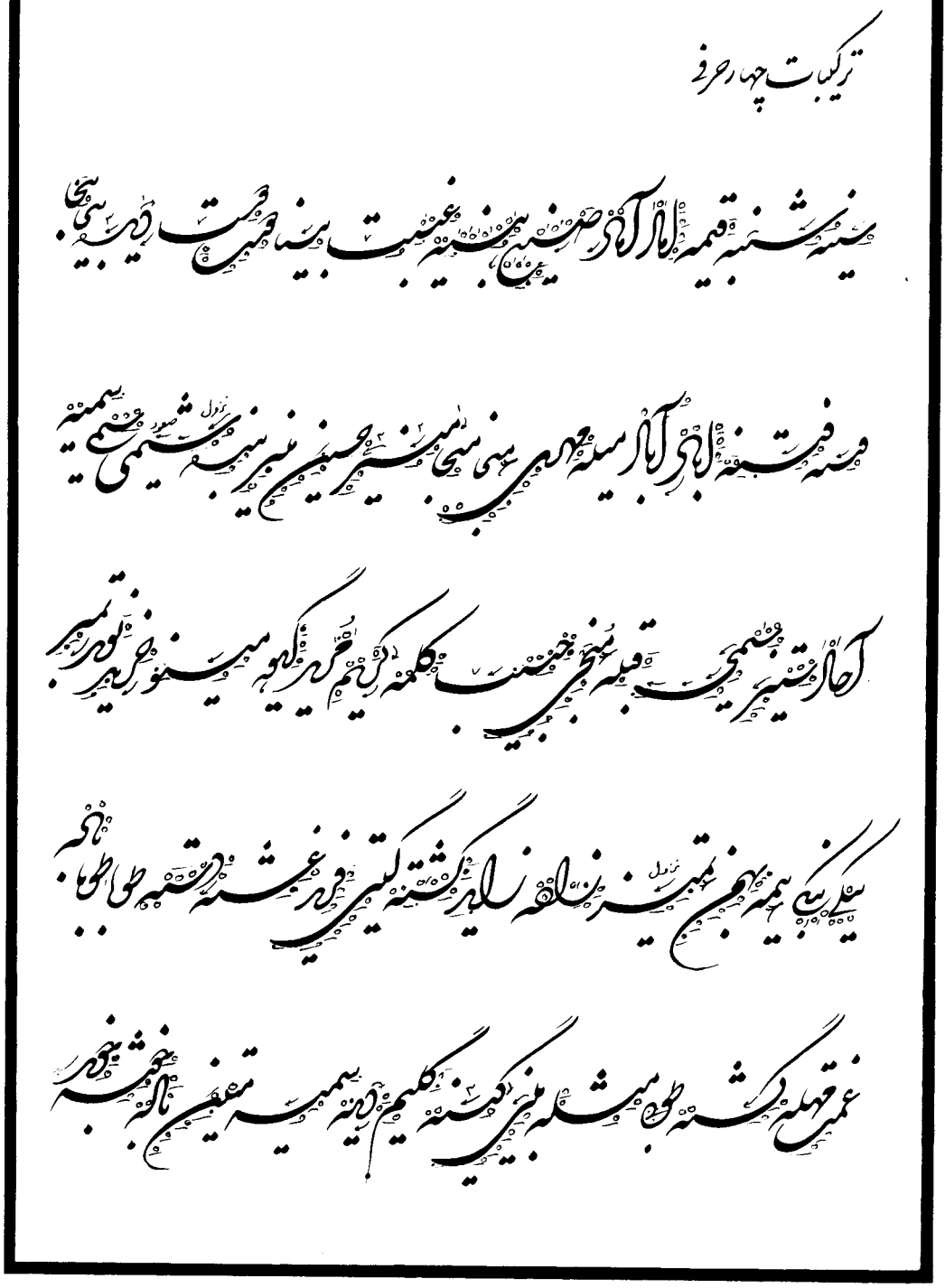

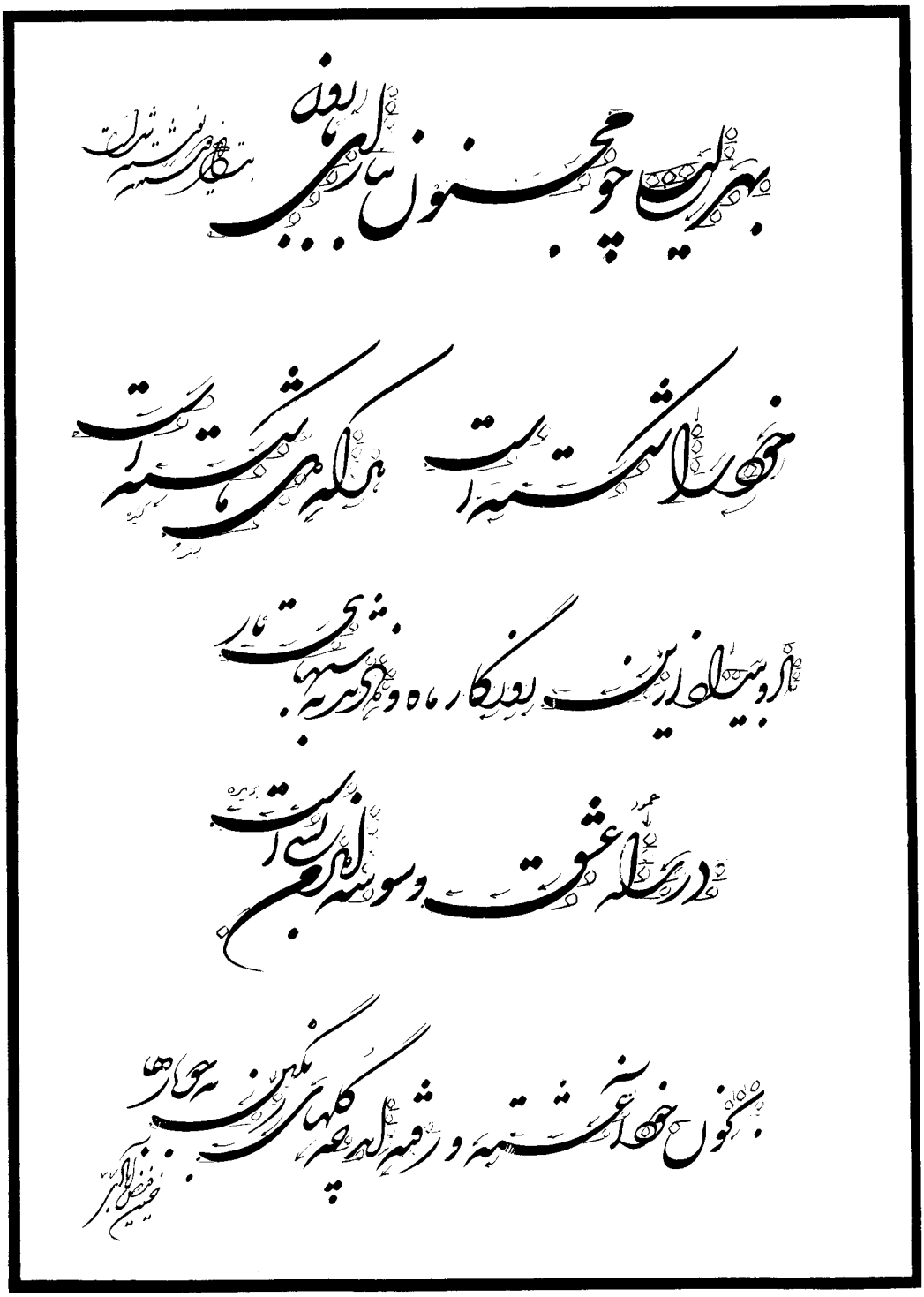
بهر لیلی چو مجنون سازی بفند
خود نداشته است هیچ که ما داشته ایم
تا دو بیتی از این پس بفکار ماه و مهری به سر آید
در سلسله عشق و سویدای محبت
بگذار خدا عشق به ورقه و گلچهره پیچد

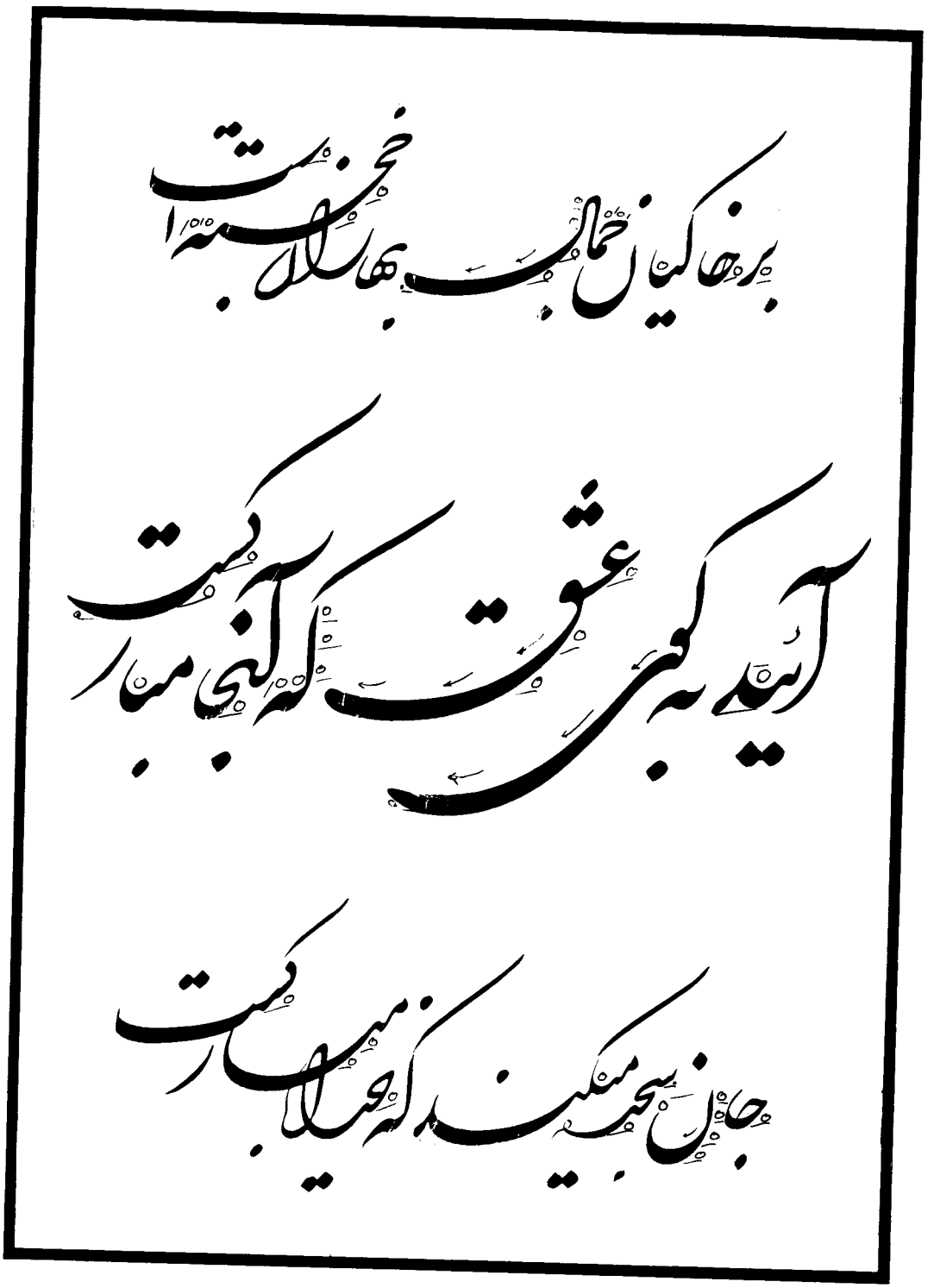
بر خاکیان خمار بهاران خجسته باد
آید به کوی عشق که آبی میارد
جان بیخبر مکند که خیالی میارد

چه قیامت است جانا که بعاشقان نمیری و فراق میگذاری

گر شبی بگذاریم بلی ما ز سر شب بر خیزیم ما سر بنهیم و آب دیده بالین

بر سر ره ما فتی که در جیب نخواهی یافت کز کف رهگذار و گلخن و مزبله

مست بگذری و از جنتویان ملکوت تمنای تو آرد و ما نیز

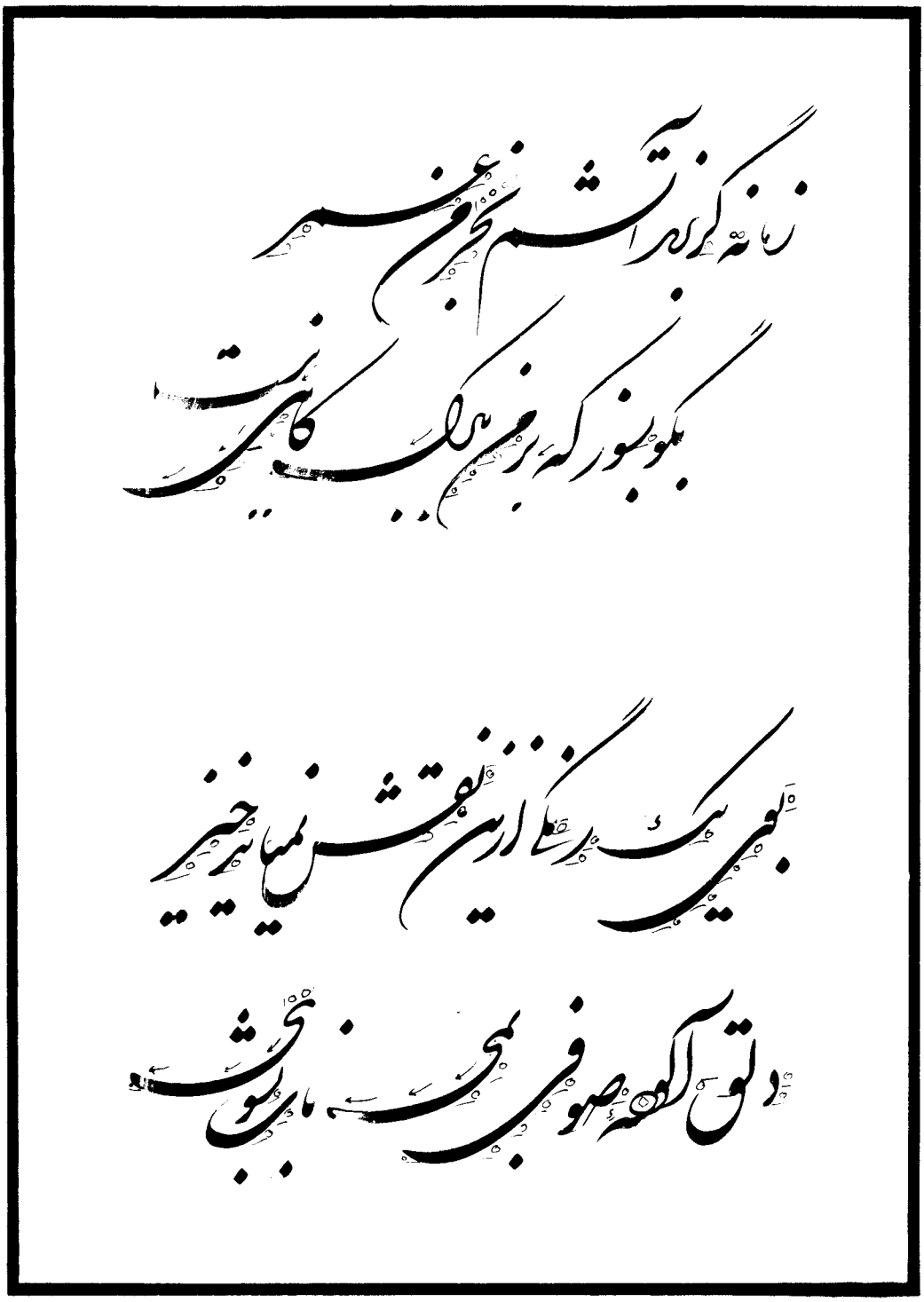

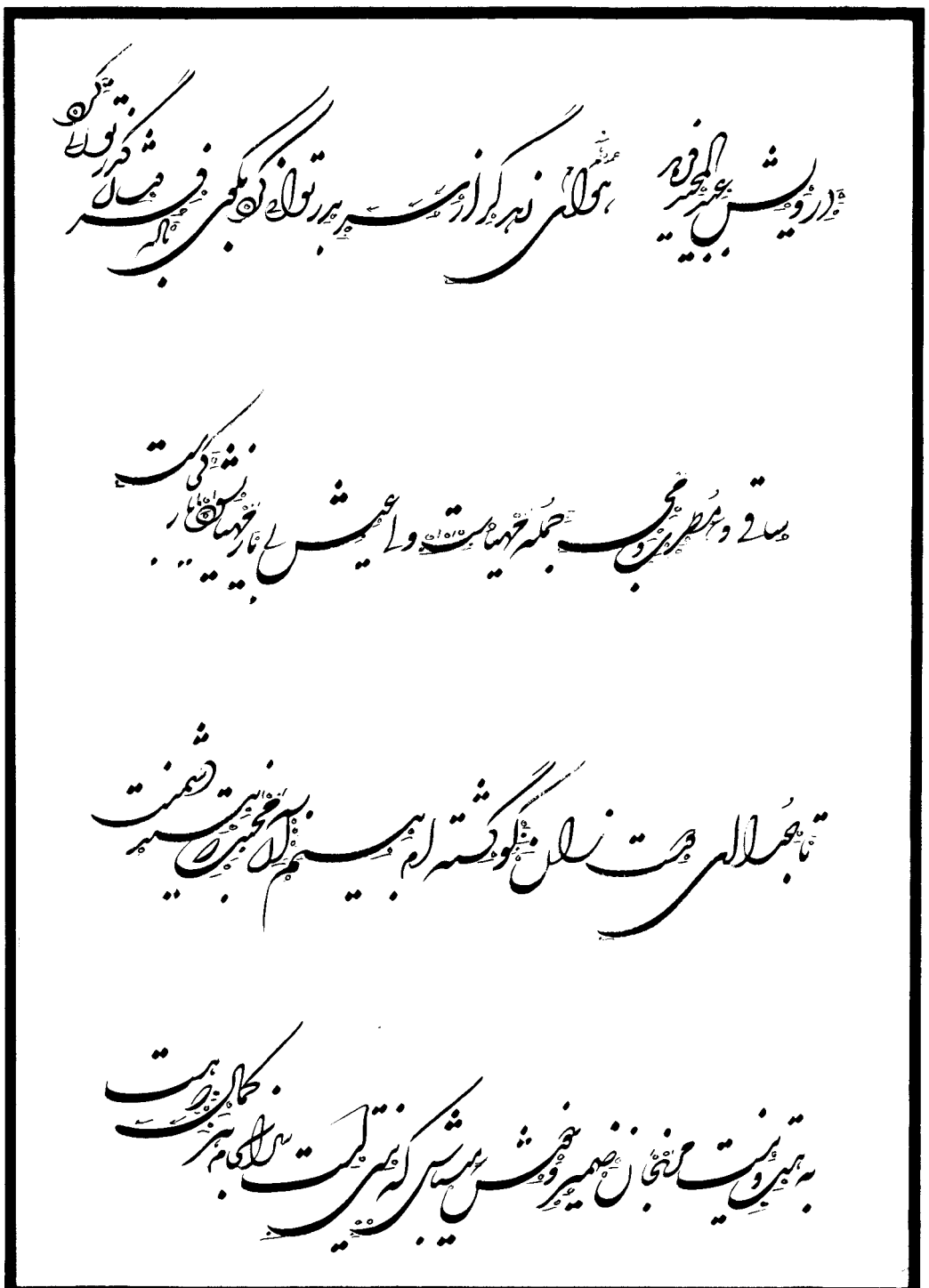

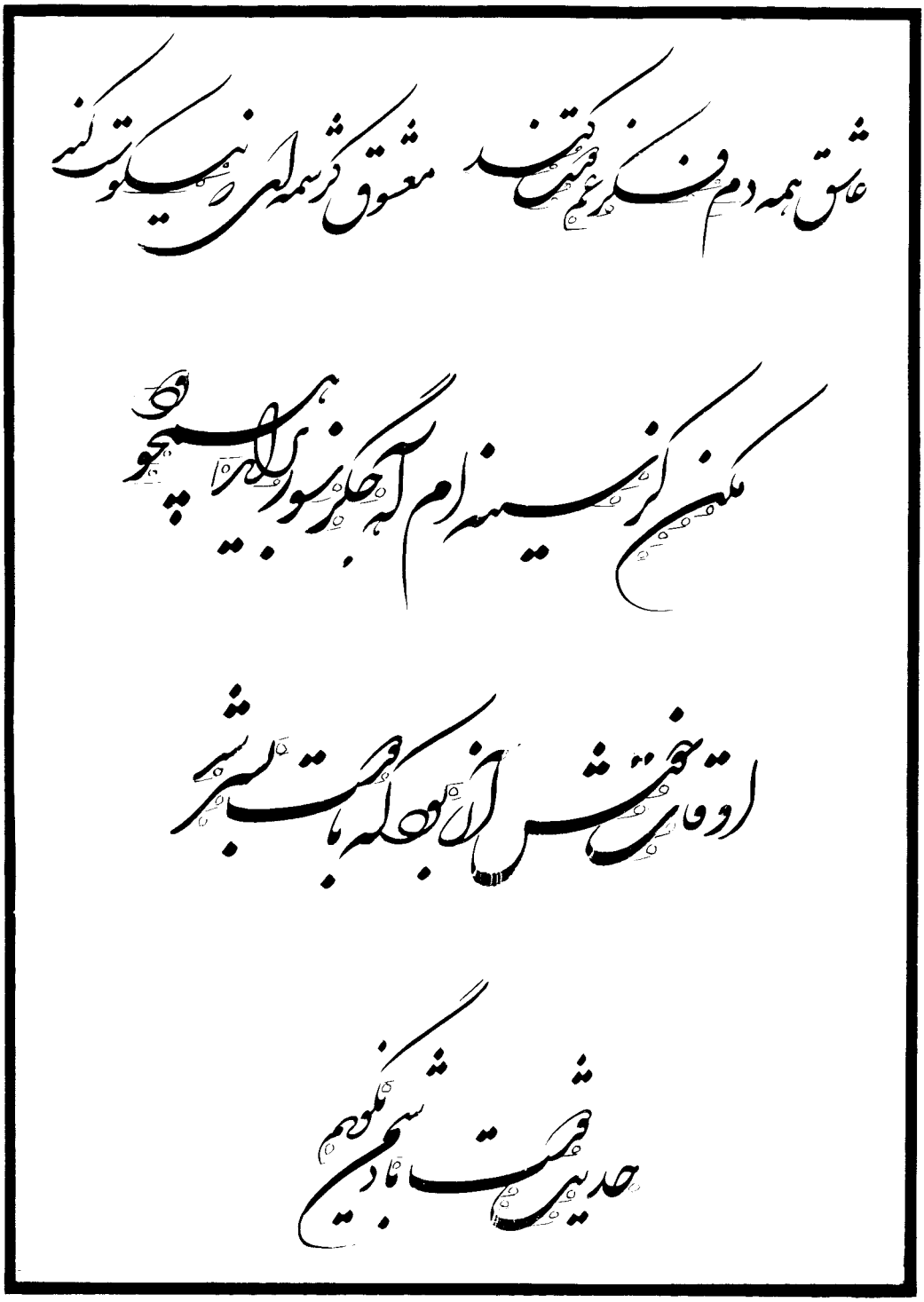
عاشق همه دم فکر غمی میکند معشوق ترسمه‌ای نیکو کند
مکن کز سینه‌ام آهی برآید
او وفای خویش از بهله باشد
حدیث عشق با دیگر نگویم

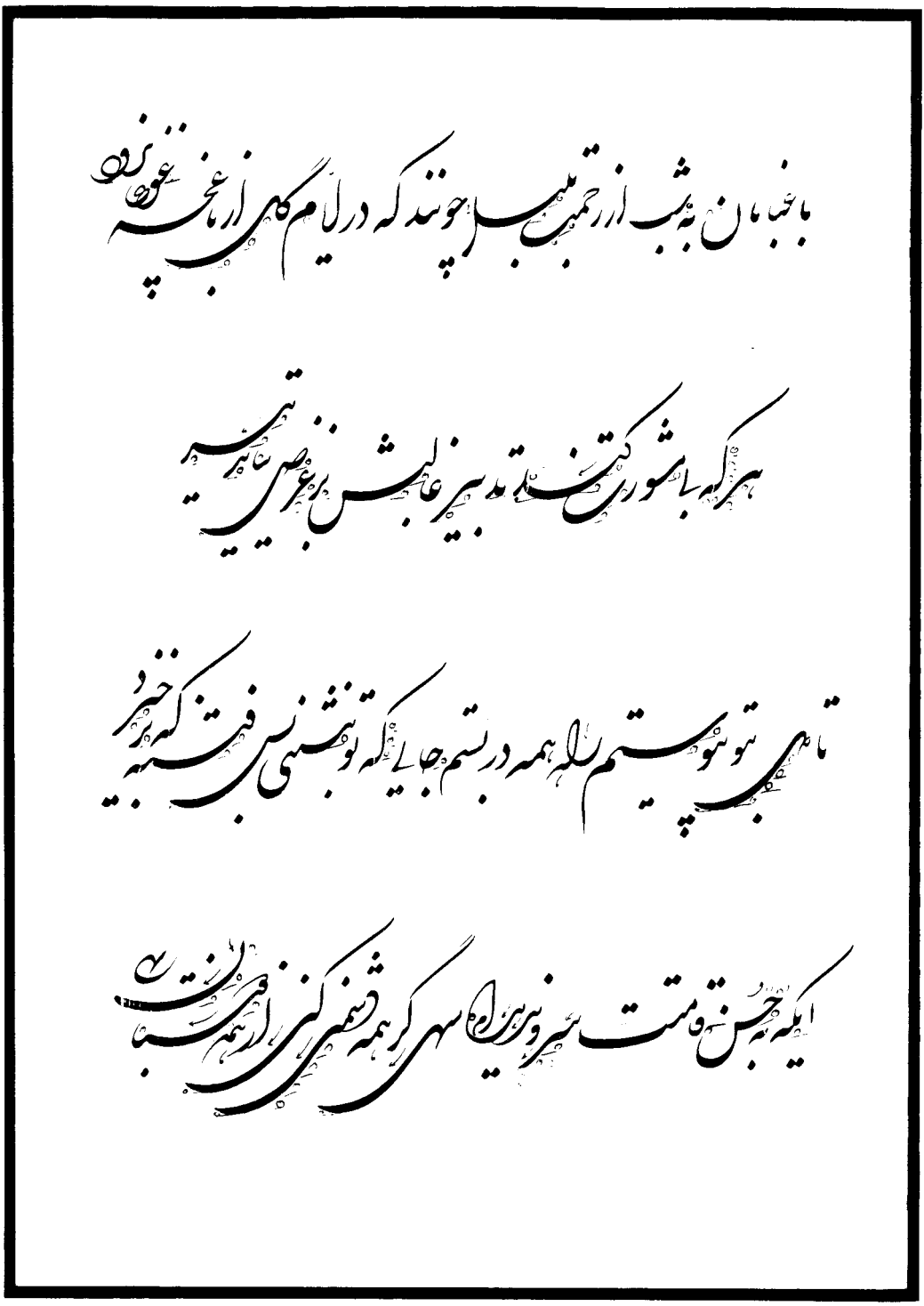
یا خیالان به شب از رحمت بیدل چونند که در ایام گهی از ما غنچه غنچه شوند
هر که با شورکتند تدبیر غلبش بر غرض سنا بیند
تا بی تو نوستم سلله همه در بستم جایی که تو نشینی نیست که بر خیزد
ایکه به جشن و مت سیر و بزیل سهی کر همه شنمی کنی از همه بیگانه شوی

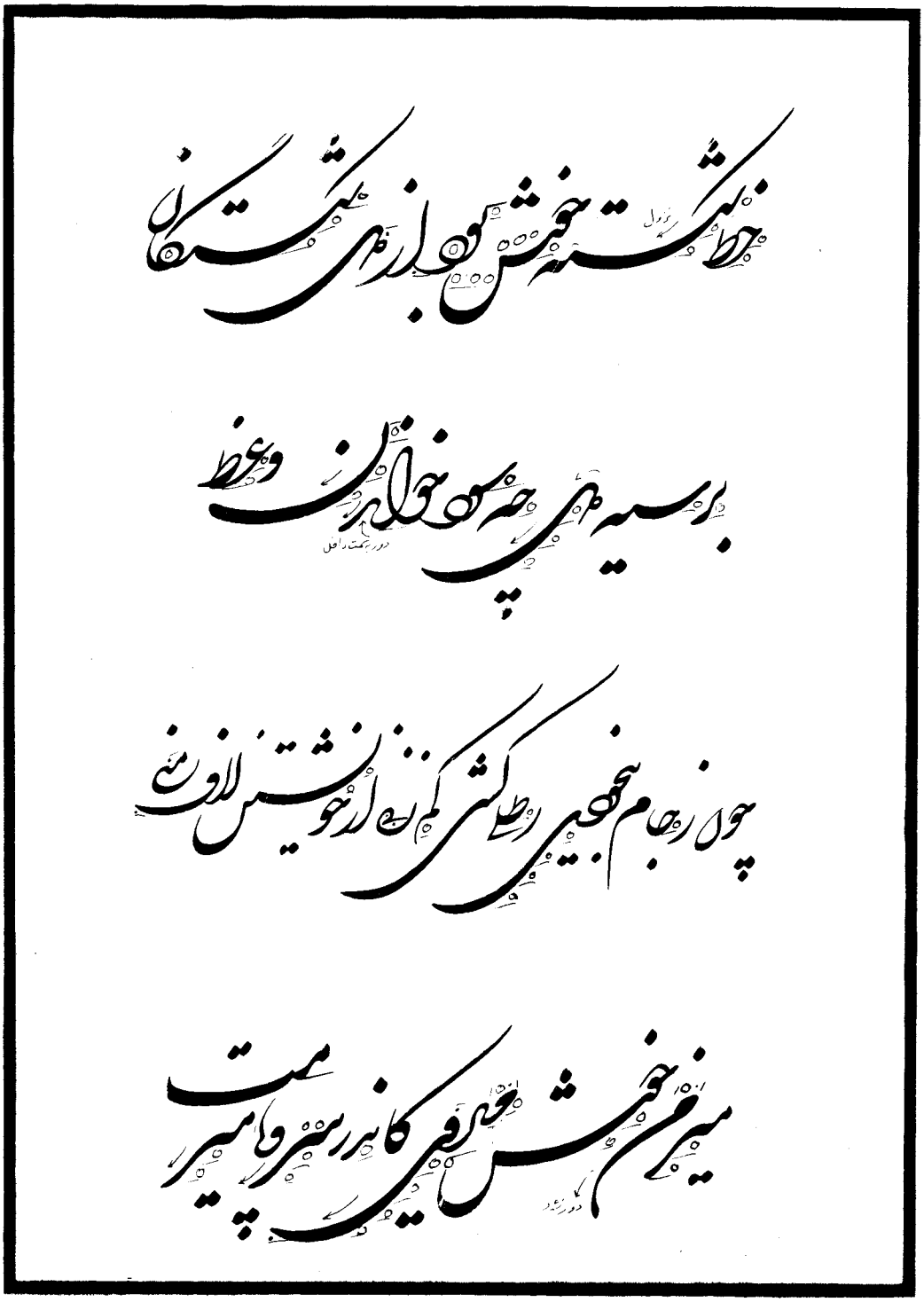
خط شکسته نستعلیق بزرگ
بر سیه‌ها چه سود خواندن و خط
چون ز جام نخجیر خط کشی کم نه از خوشنویس لاف منم
میر خوشنویسی کاز سر و میر

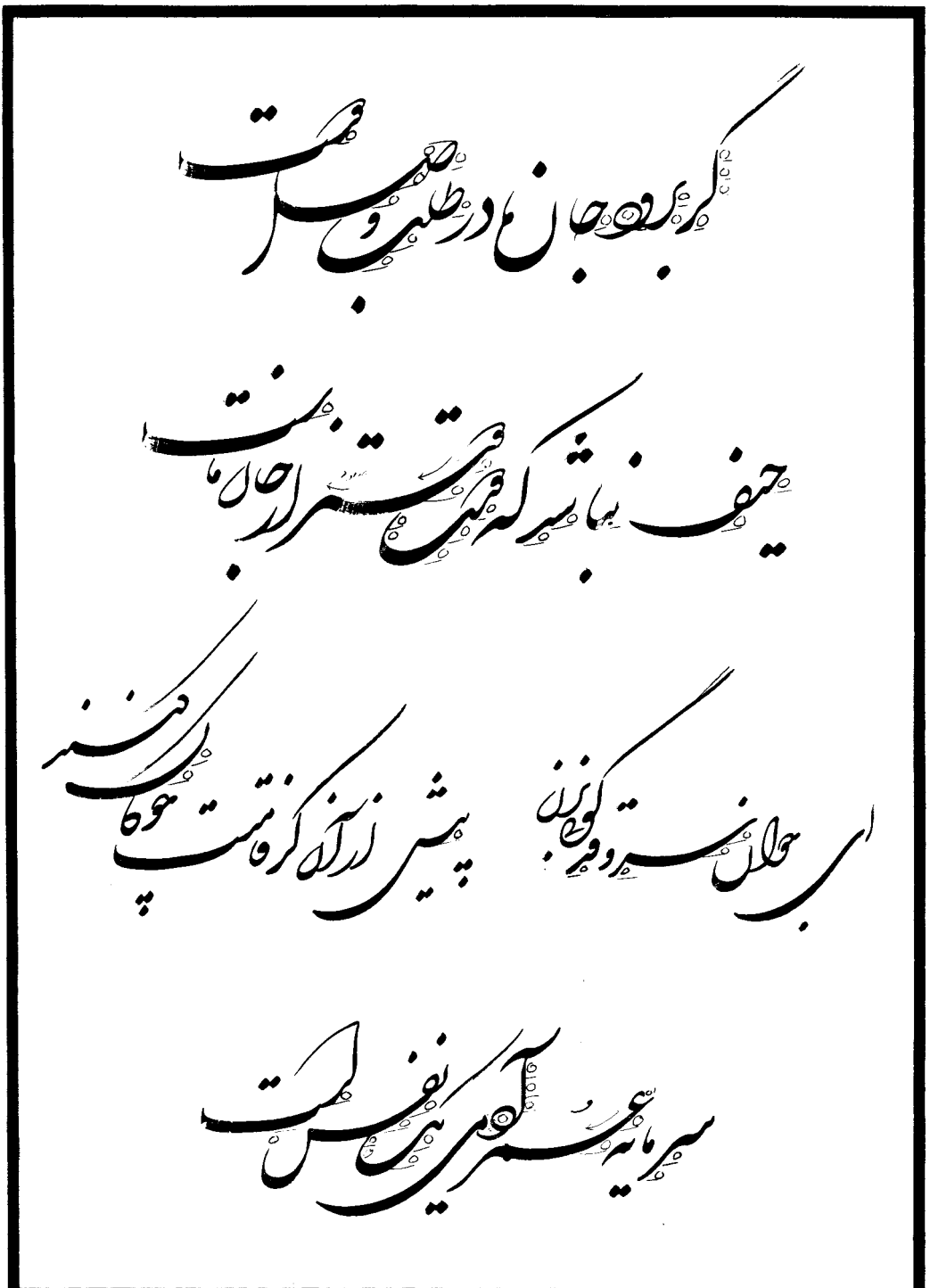
گر بود جان ما در طلب وصل تو سهل
حیف نباشد که نیست قیمت جان ما
ای جان نیرو ده کوبان
پیش از آن کز قوت چوگان
سرمایه عمر است آن نفس است

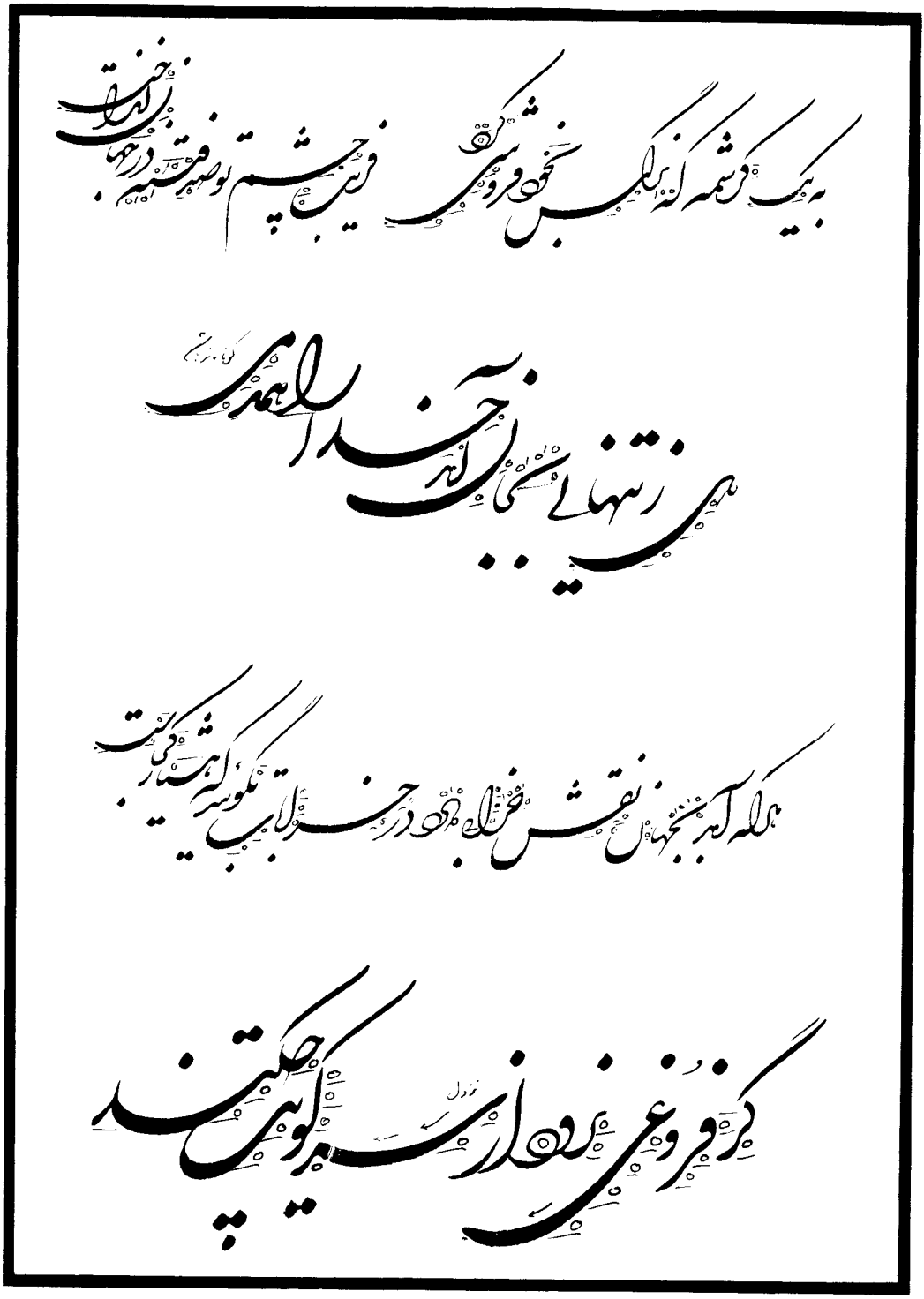

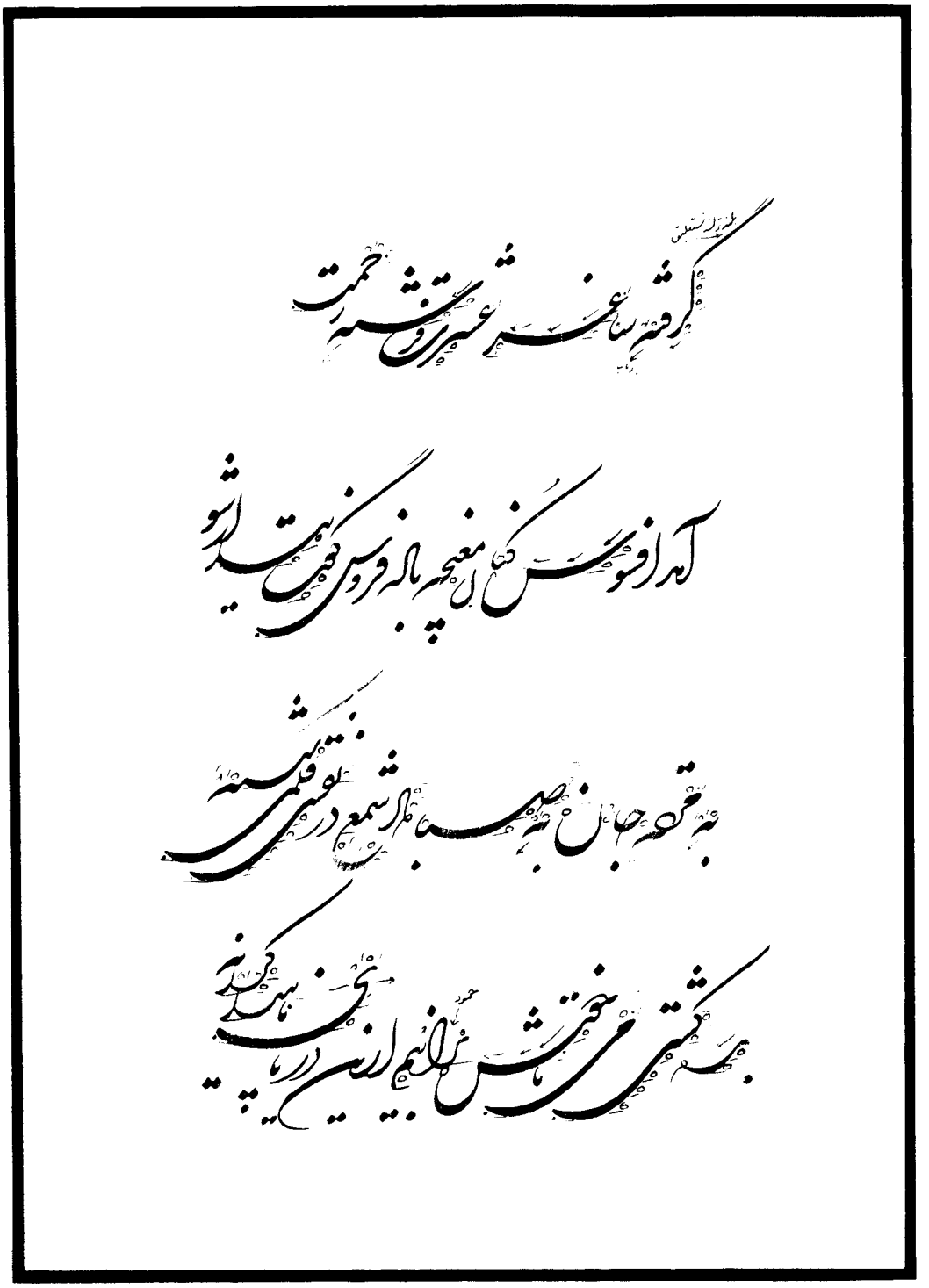

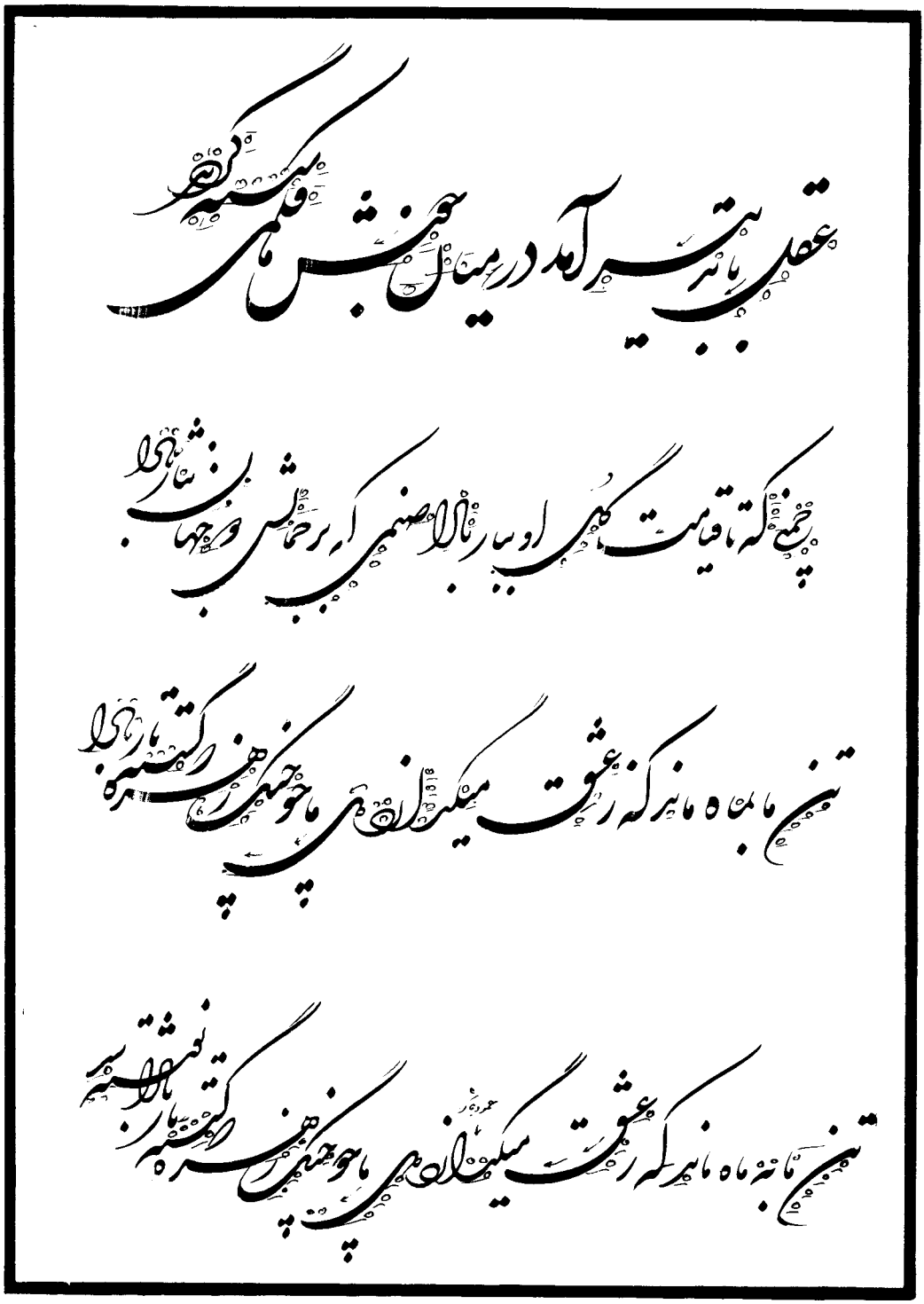
عقل با تدبیر آمد در میان عشق ما فکرت کند
چند گفتا تا قیامت کی بود یار ما اصنمی کو رحم ناید بر جهان
تنم ماه مانیز که از عشق میگدازد می ما چو همی ز کشته یار ما
تنم تا به ماه مانیز که از عشق میگدازد می ما چو همی ز کشته یار ما

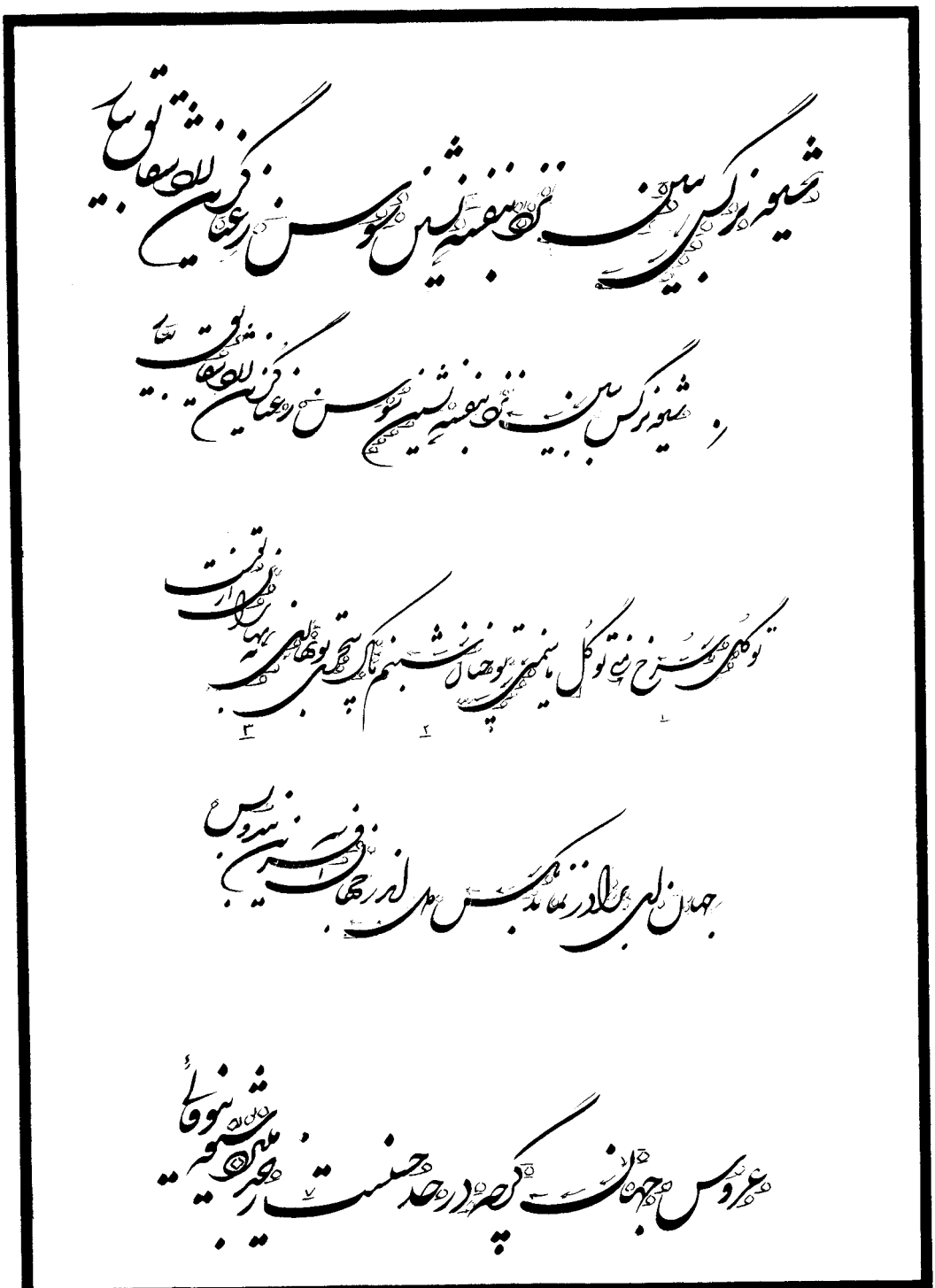

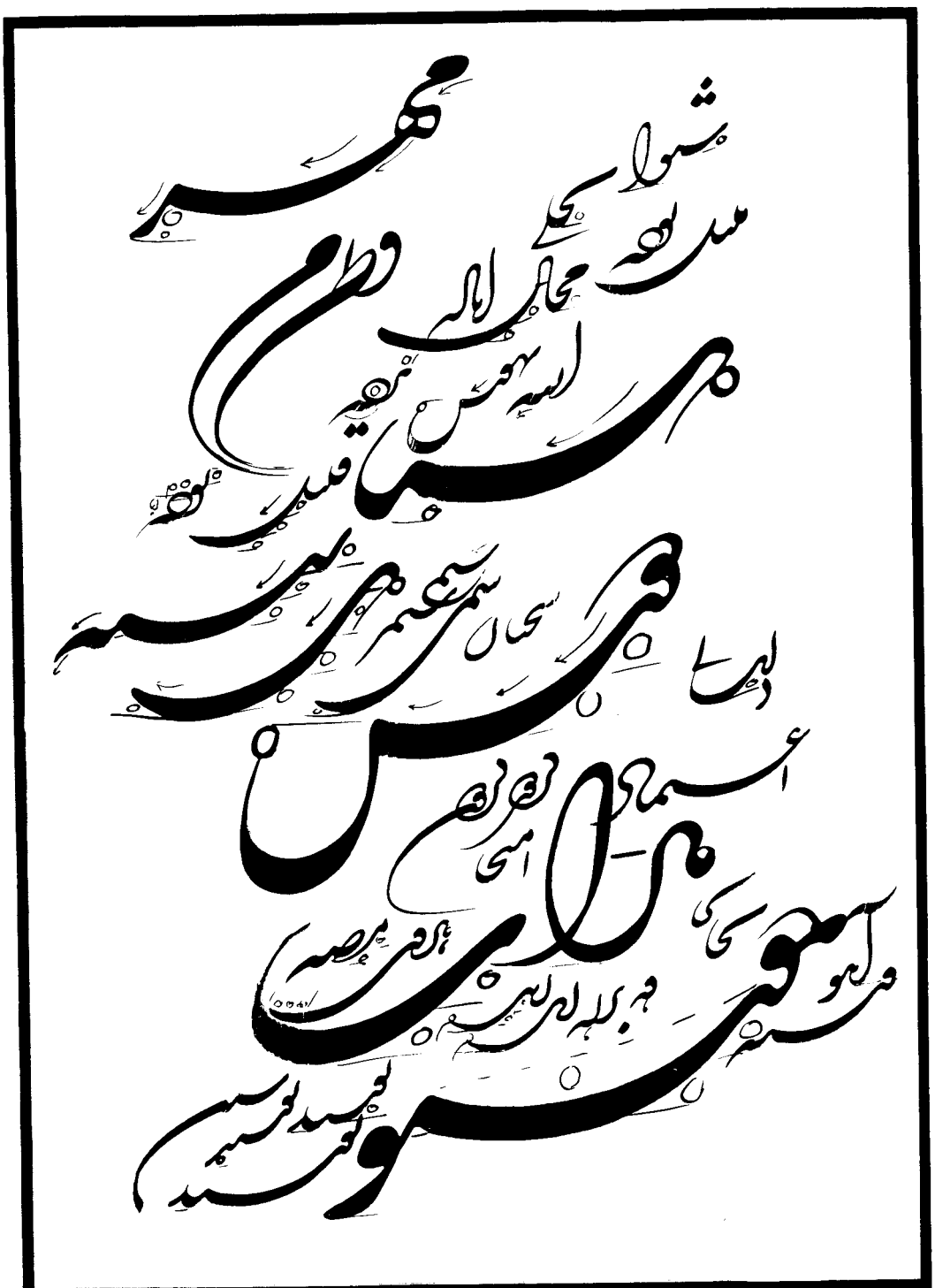

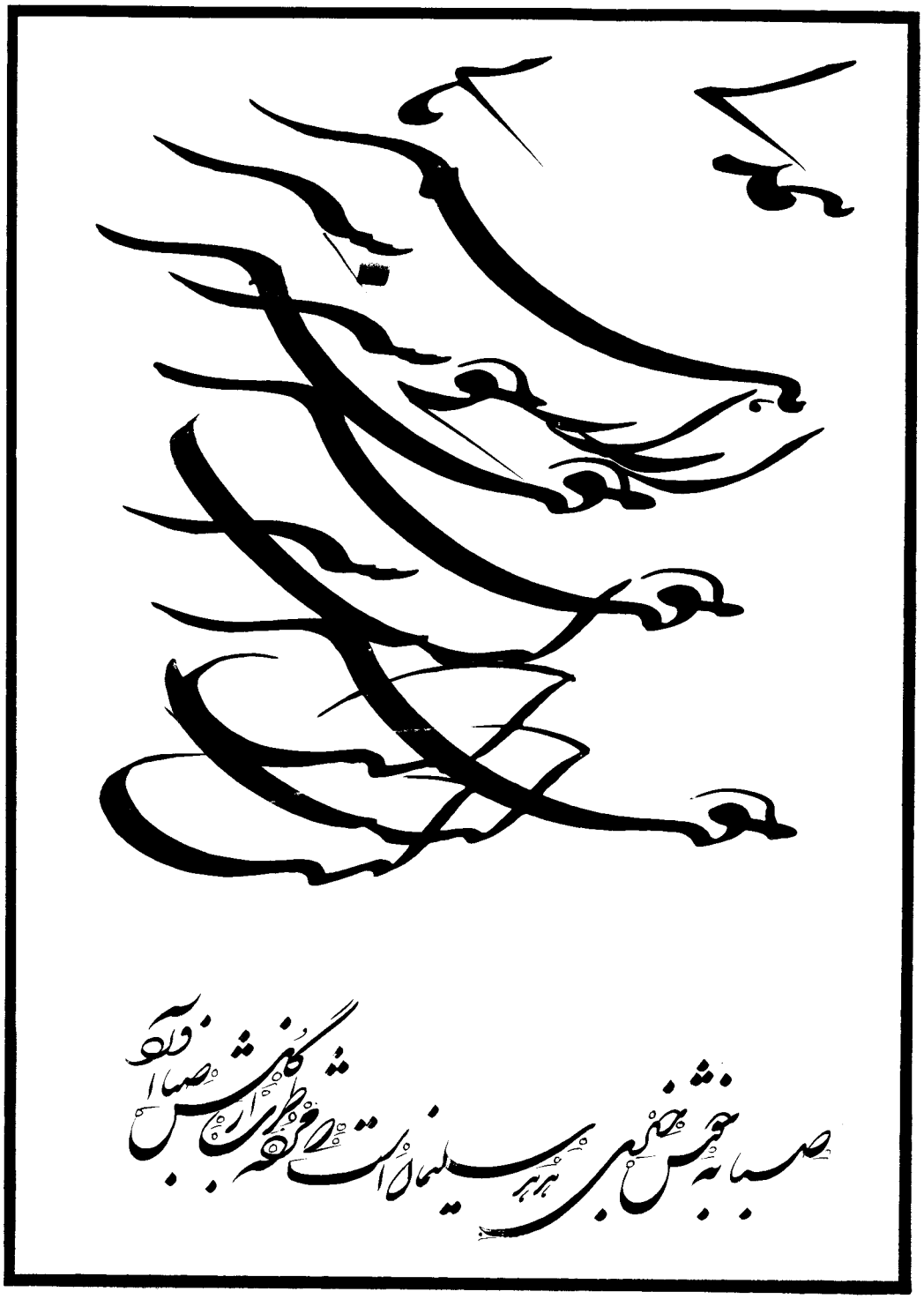
صبا به تخت سلیمان رساند گرد رهش
ز خاک پای تو کحل بصر کند صائب

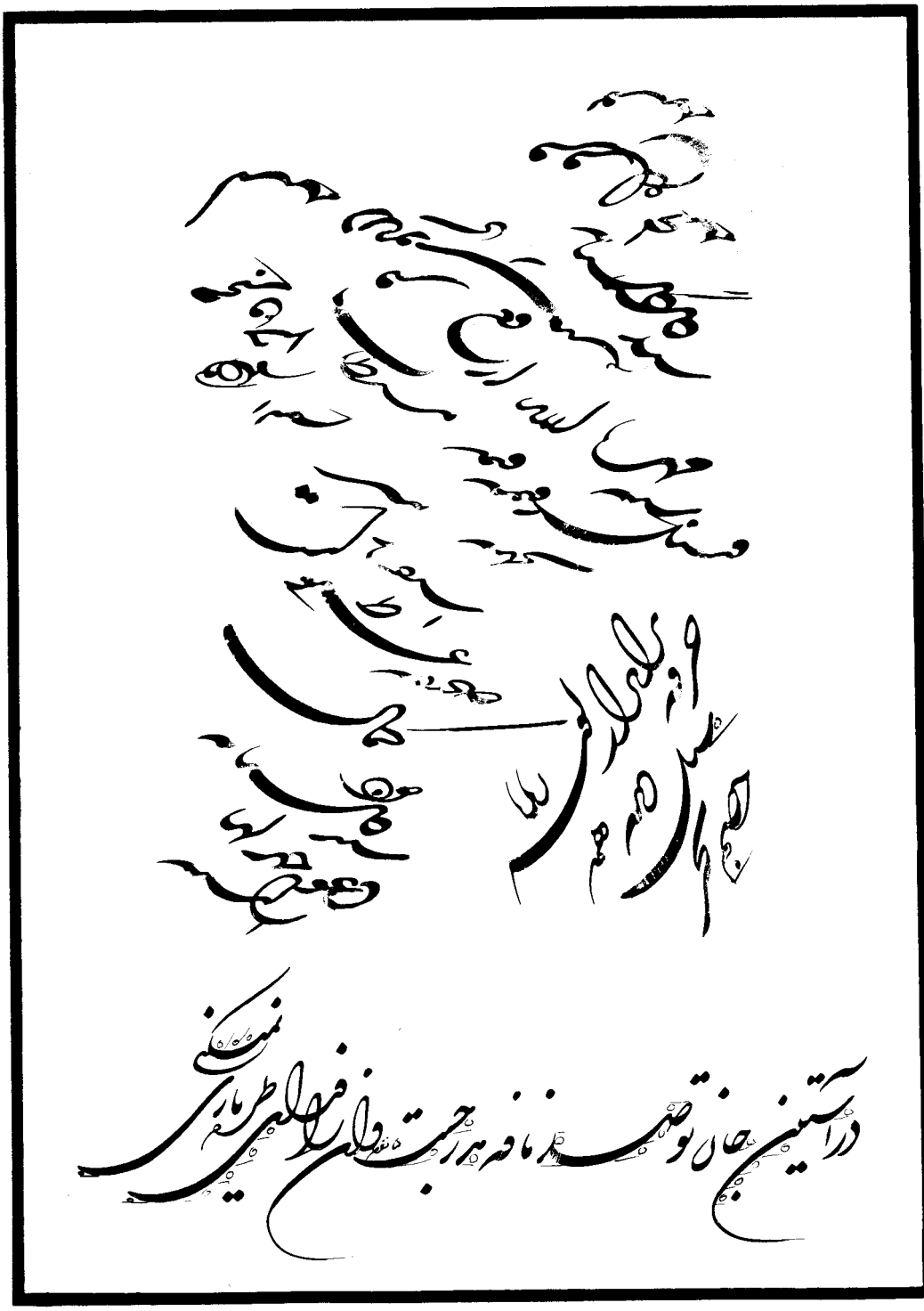

الهی تو در سینه هر محرم راز پوشیده در حجب نور رحمت

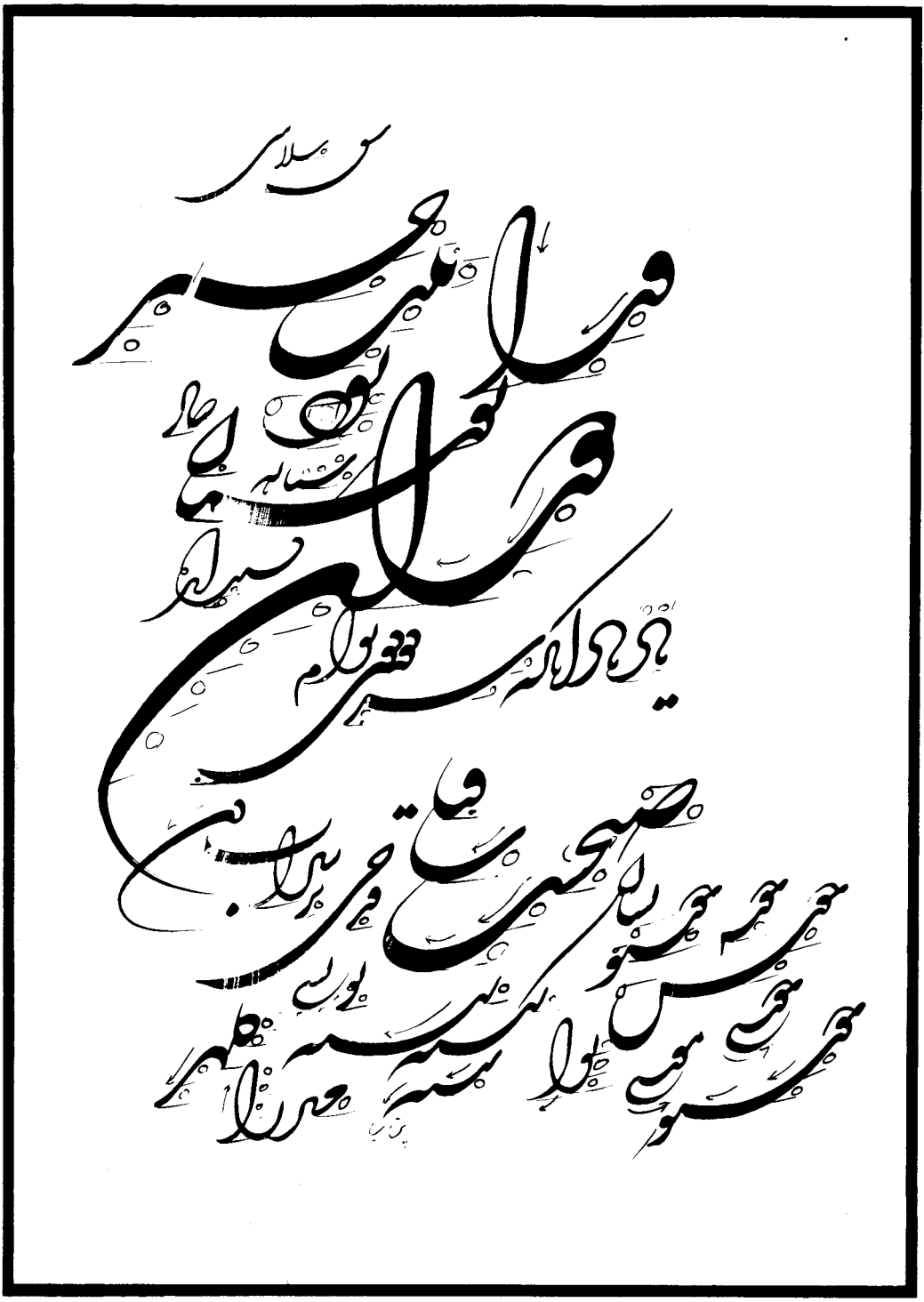

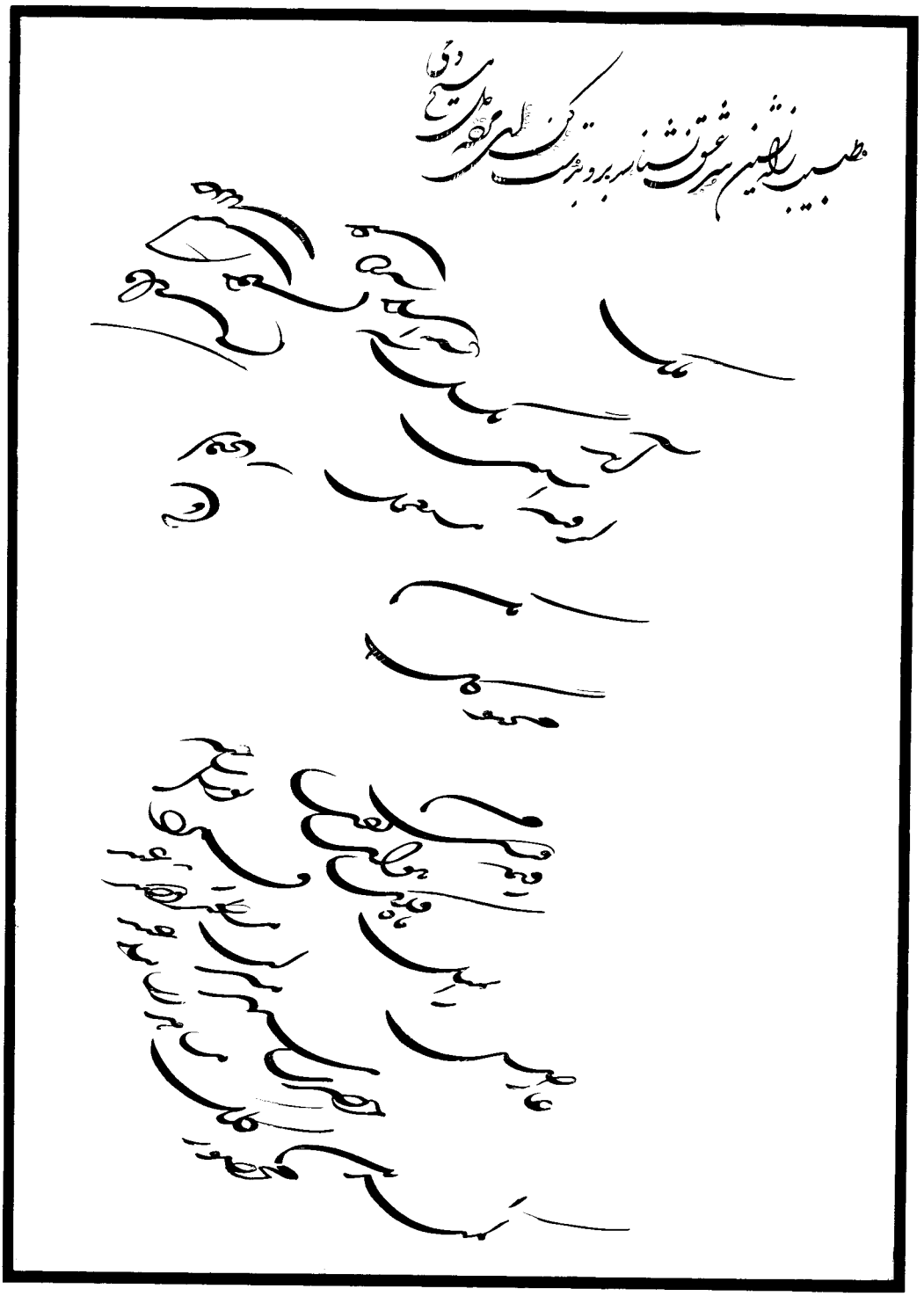

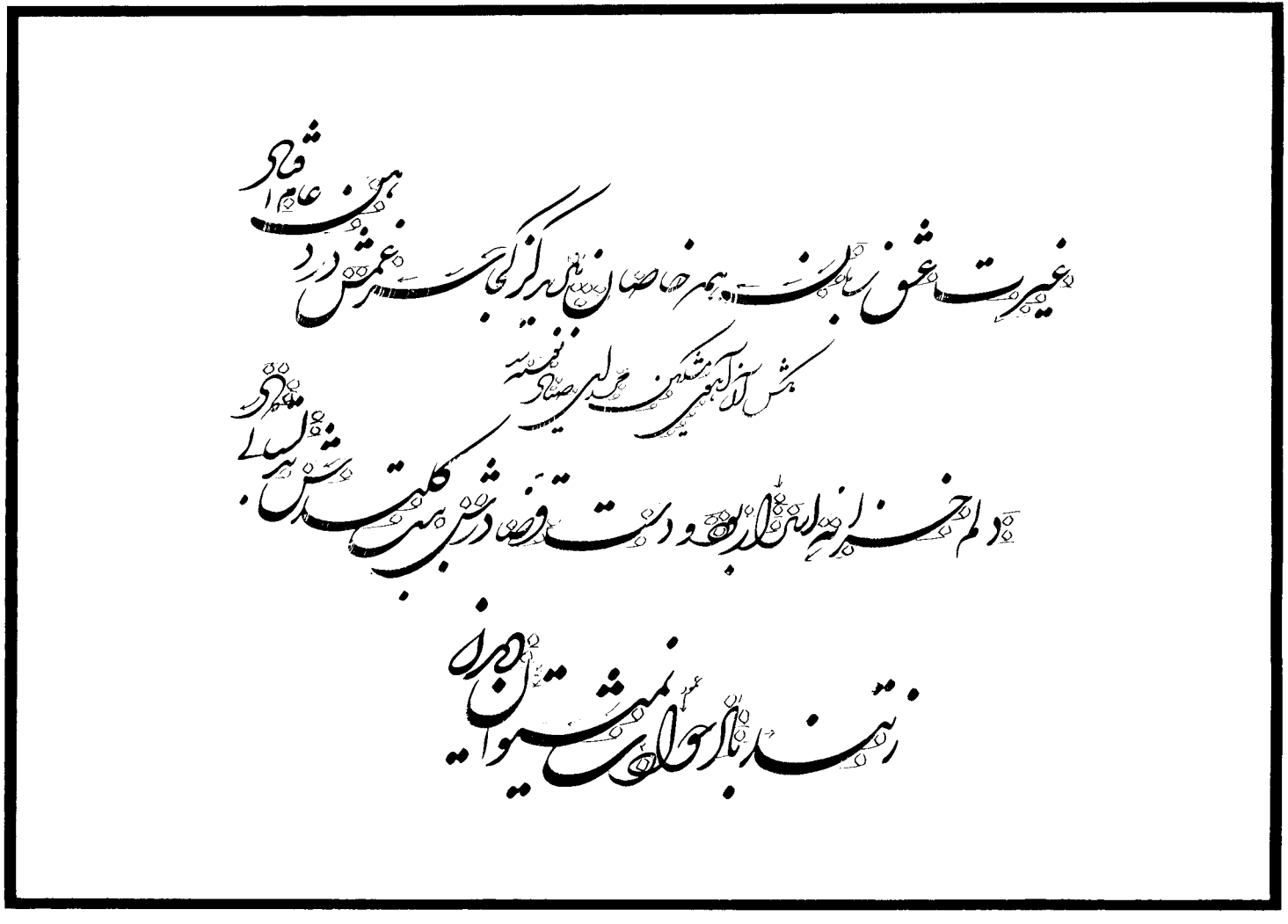
غیرت عشق زبان همه خاصان نبی
هر کرا بینی عشقش درد عام افتاده
بخش از آن هم نشد کس ولی صفای نفسه
دلم خزانه اسرار بود دست قضا
درش ببست کلیدش به کس نداد و برفت
زنند بار حالی نمیتوان دیدن

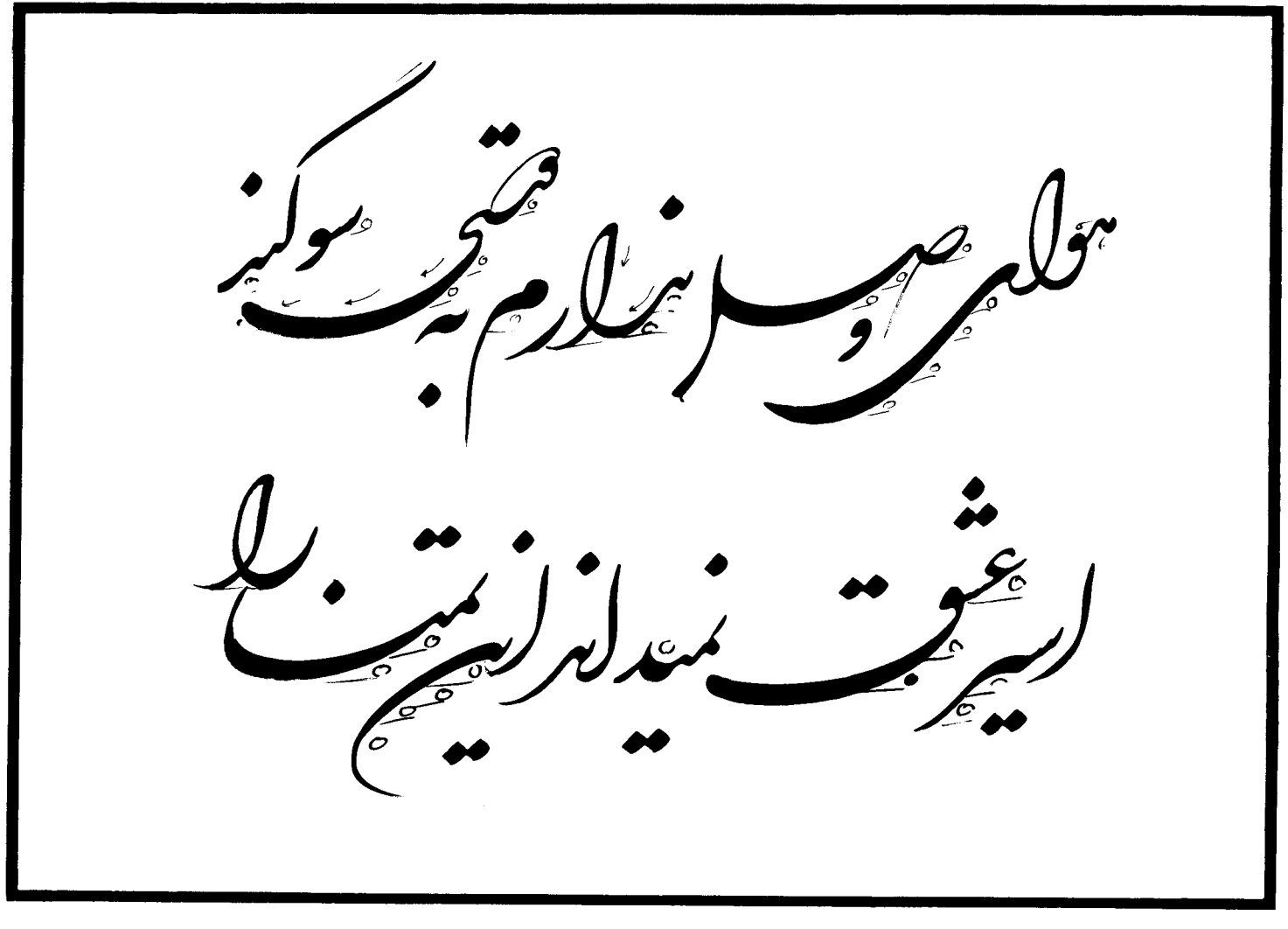
هوای وصل ندارم به قیمتی بسوگیز
اسیر عشق نمیداند این چنین بازار

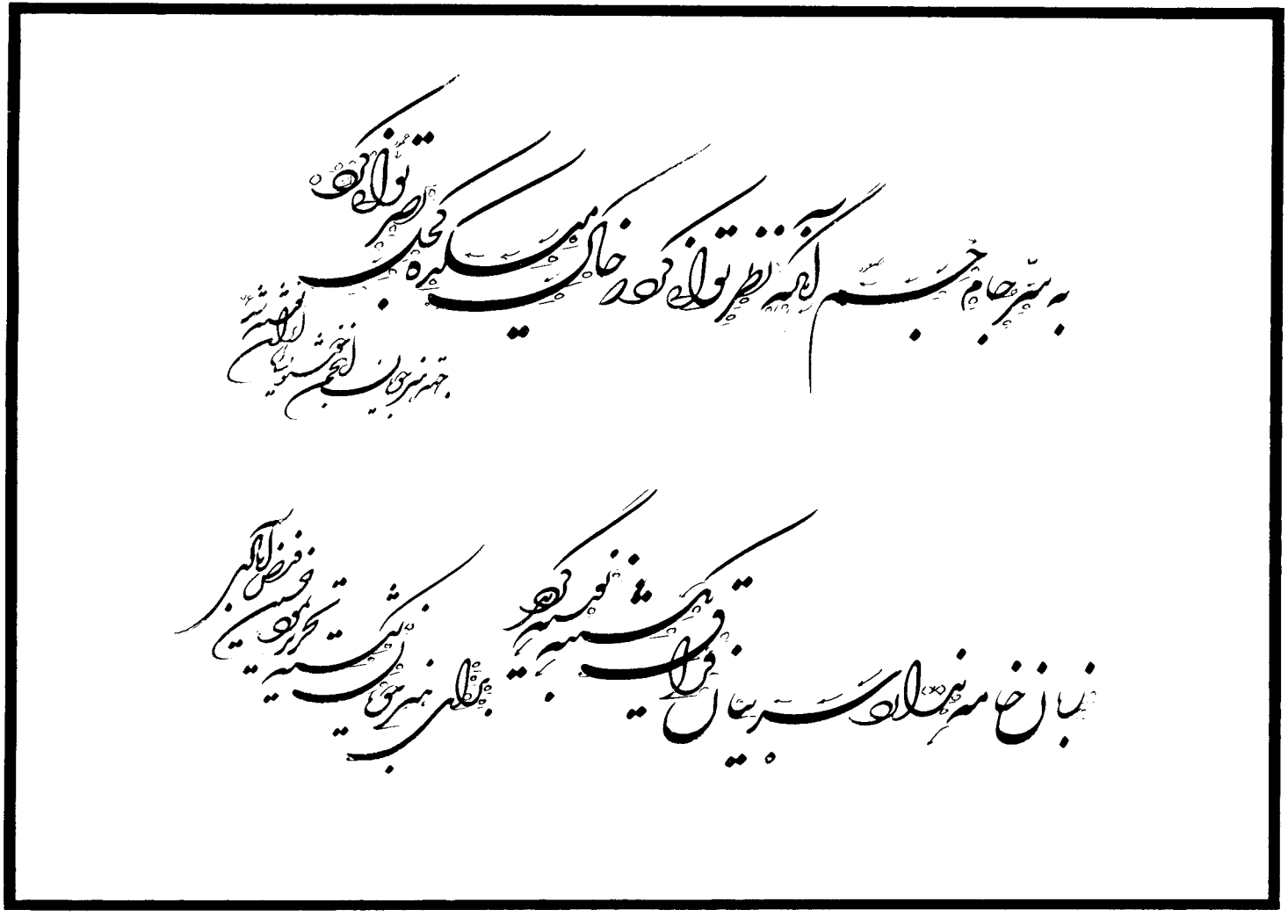

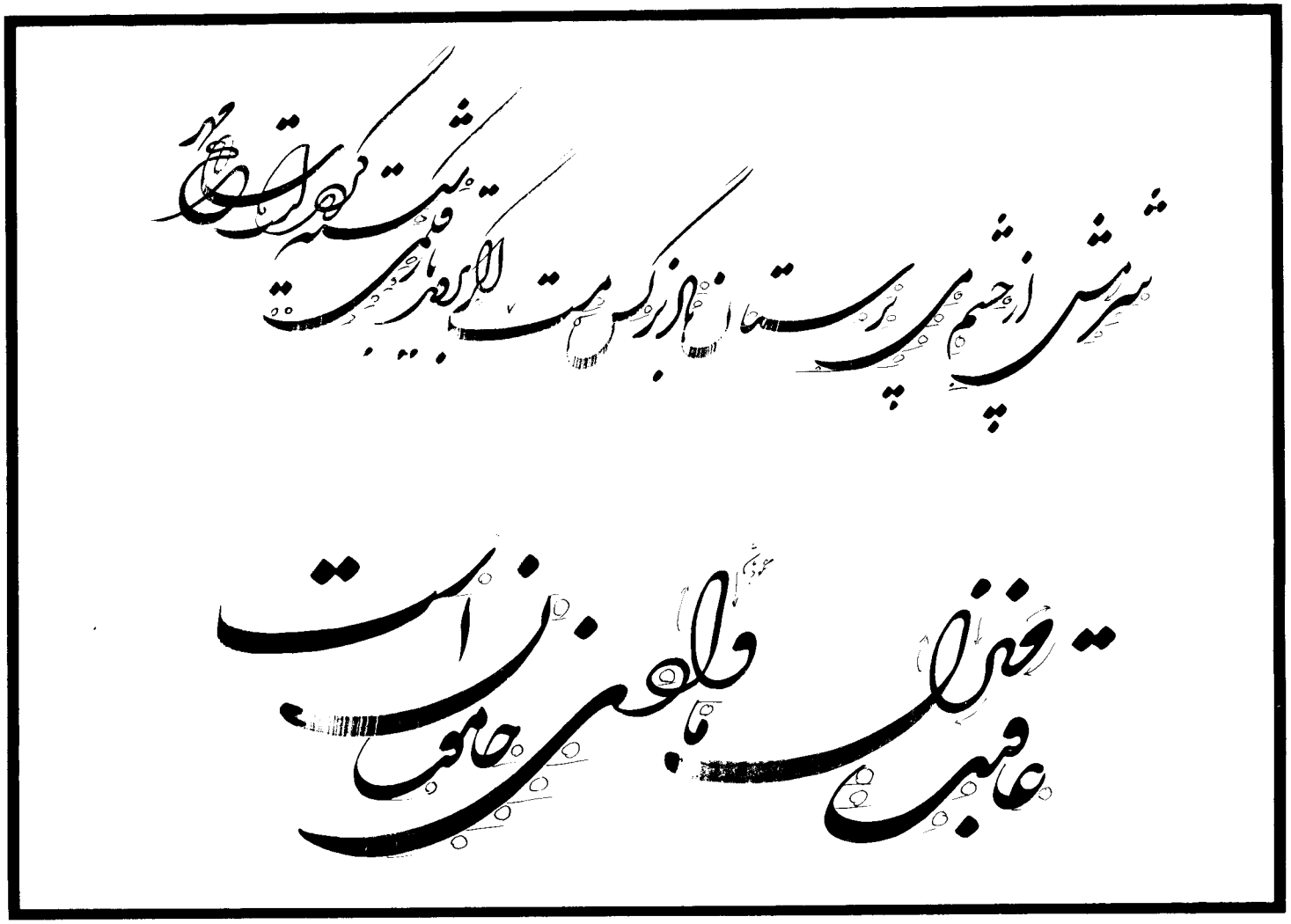
شرمش از چشم پرستان نازکش مست الکن
عیب مخمل ملفوف جامه است

سهل است عاشق از جان خود دل کنی ولی
در راه جانان مشکل تواند زدن

روی جانان طلبی آینه صافی باید

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش در اندیشه که خون عقده کبود کارش

زمانه تشنه لبی بود که آبی میرس کیو دامان شما رفت ز دست یارش

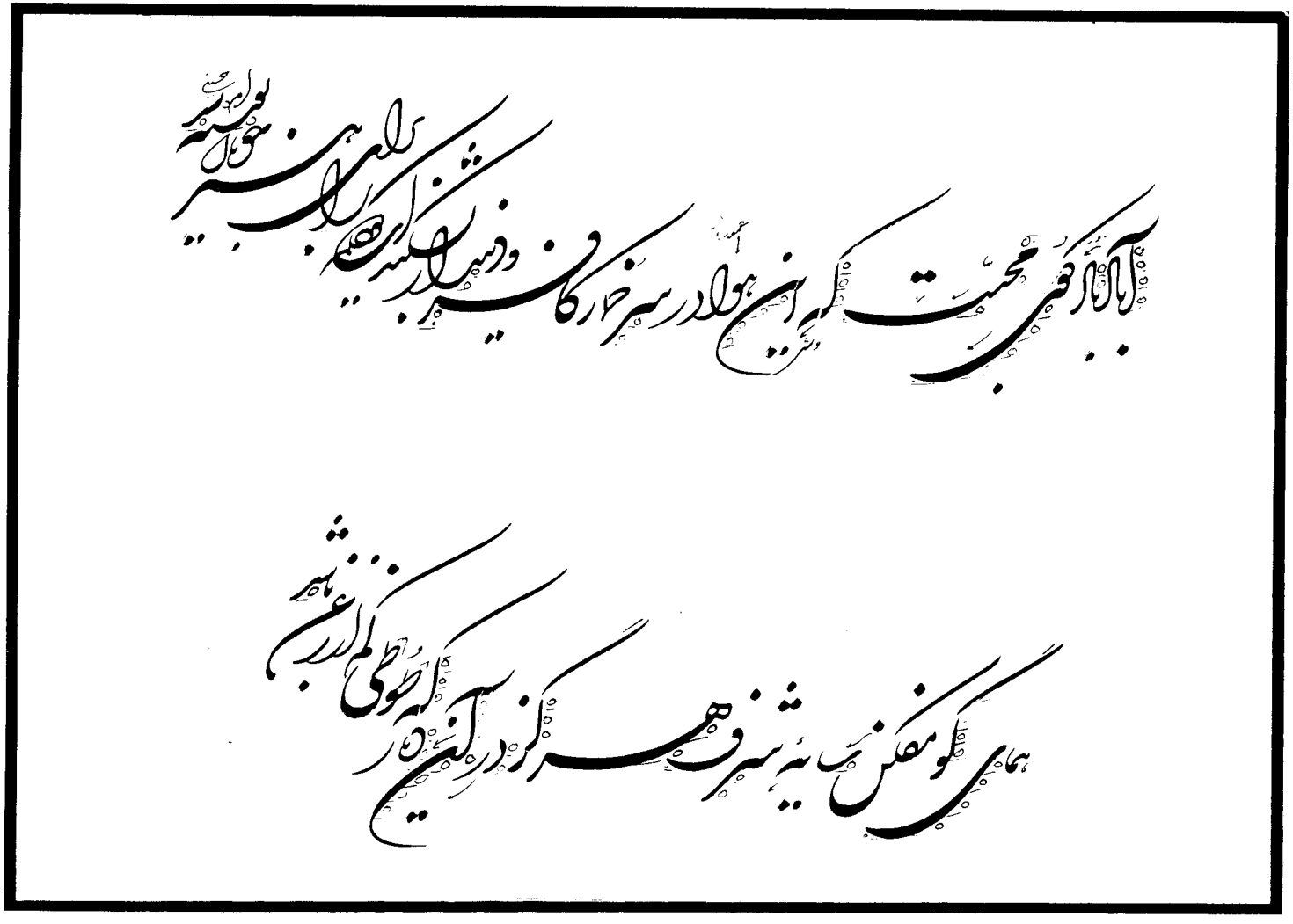

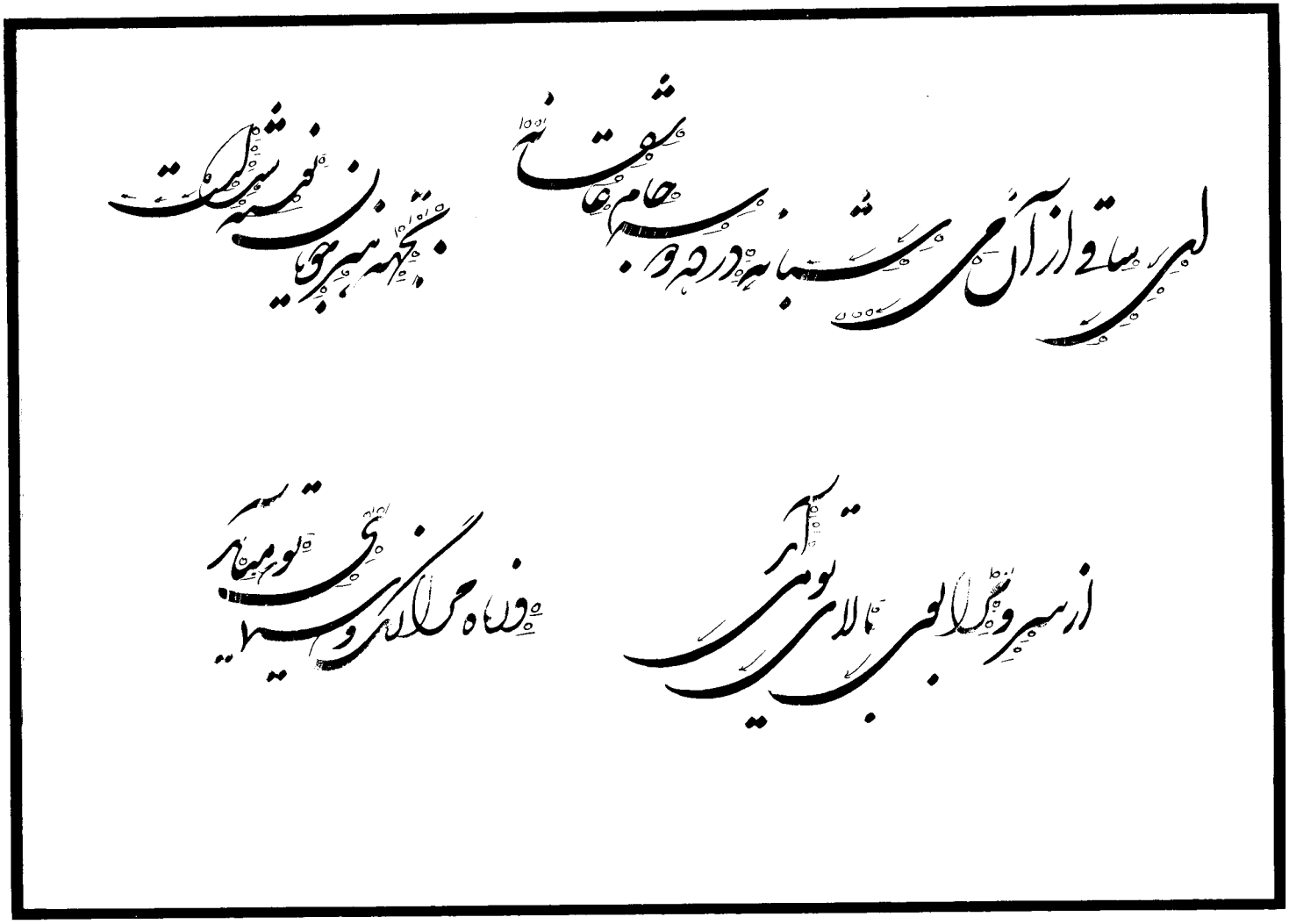

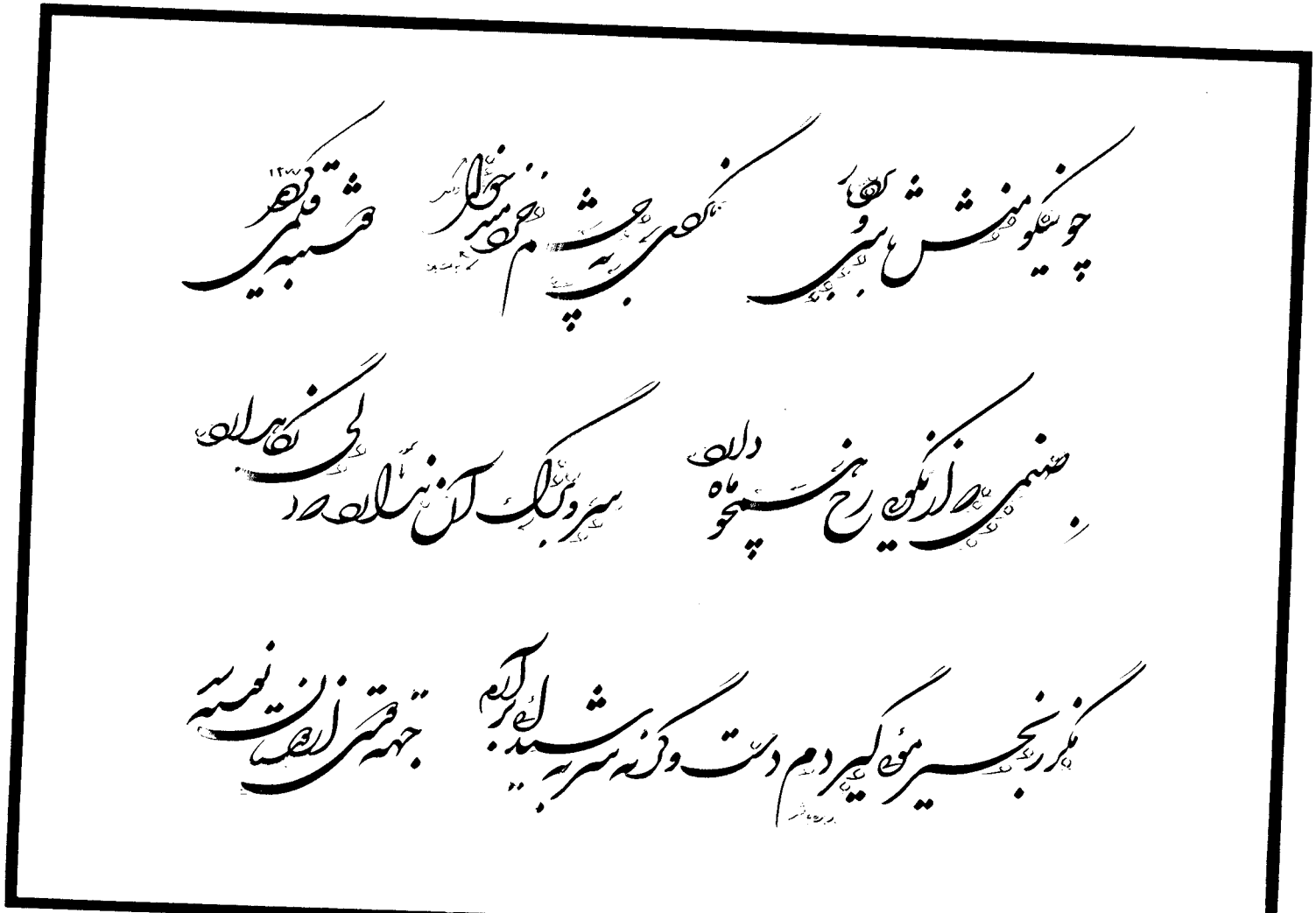

الهی اگر کاستی تلخیت از لعنتی است و اگر عسر آلیه محرم از لعنتی است

بر نیاید نفس صبحدم از یار بپرسک سنگ سیاه در شب

طوفان تو شهر ما شکسته بستی چه نذر میان طوفان قلی شهر

بیا لیلی خلیل بستان سابسته کنان نیز بسالان ای تسان قلی کهر

آیده بکی عشق در آنکی میارت

عشق بوتهای حیرت آمد

در رسالهٔ عشق فرق غنی و فقیر نیست لیکن پادشاه نشاید گدا نکو

خواجه حافظ و رمضان

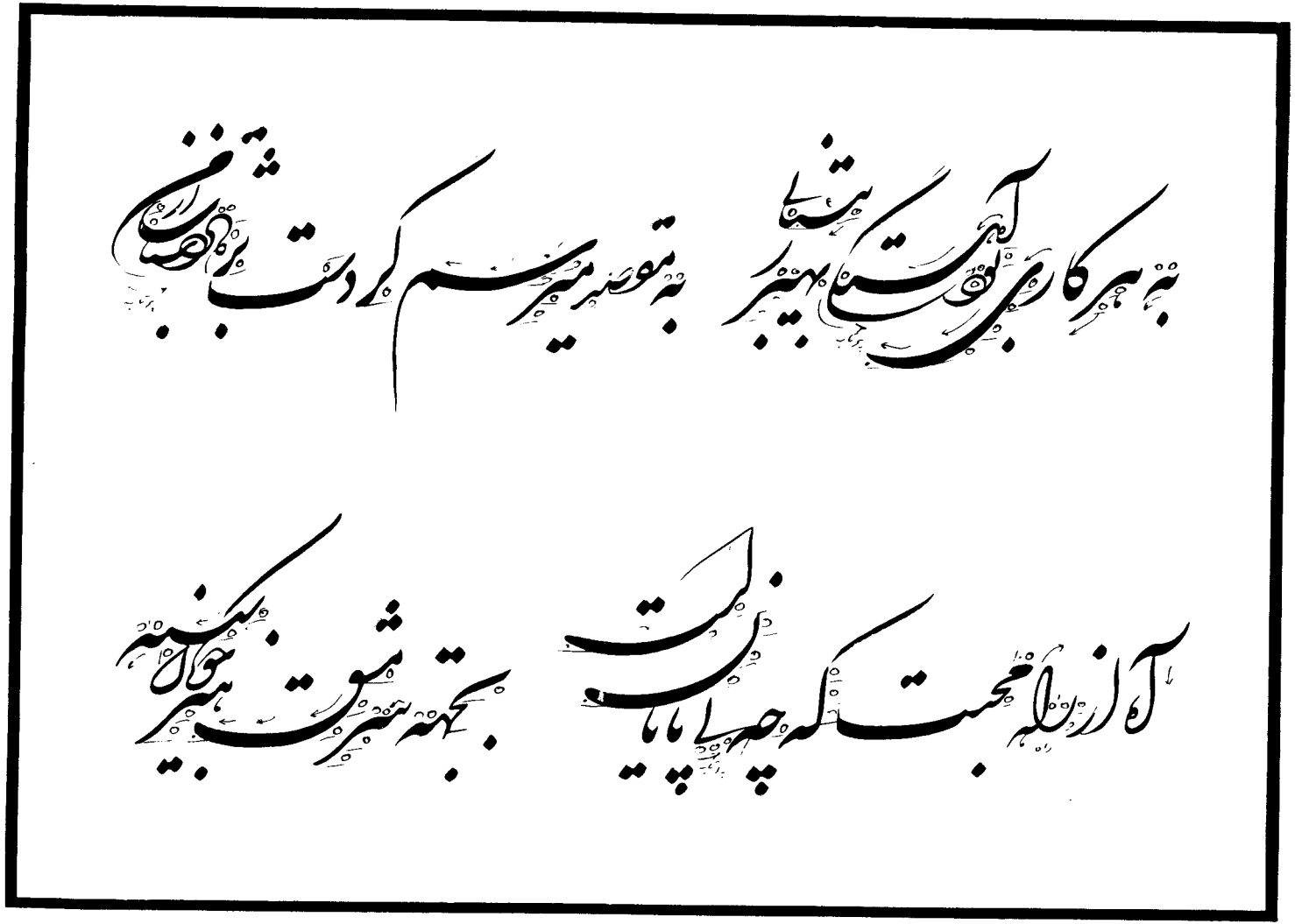
به هر کاری که هستی باش بهتر
به موصر میرسم کردت بزرگ
آن از رساله محبت که چه پایانی است
بجهه شرح شوق هیچ حوالی نکنیه

به شکر آنکه شکفتی بکام بخت ای گل
نسیم وصل وزید و صبا ز راه رسید

غنیمت است که عمر گرانمایه ضایع است
الا دمی که در نظر یار بگذرد

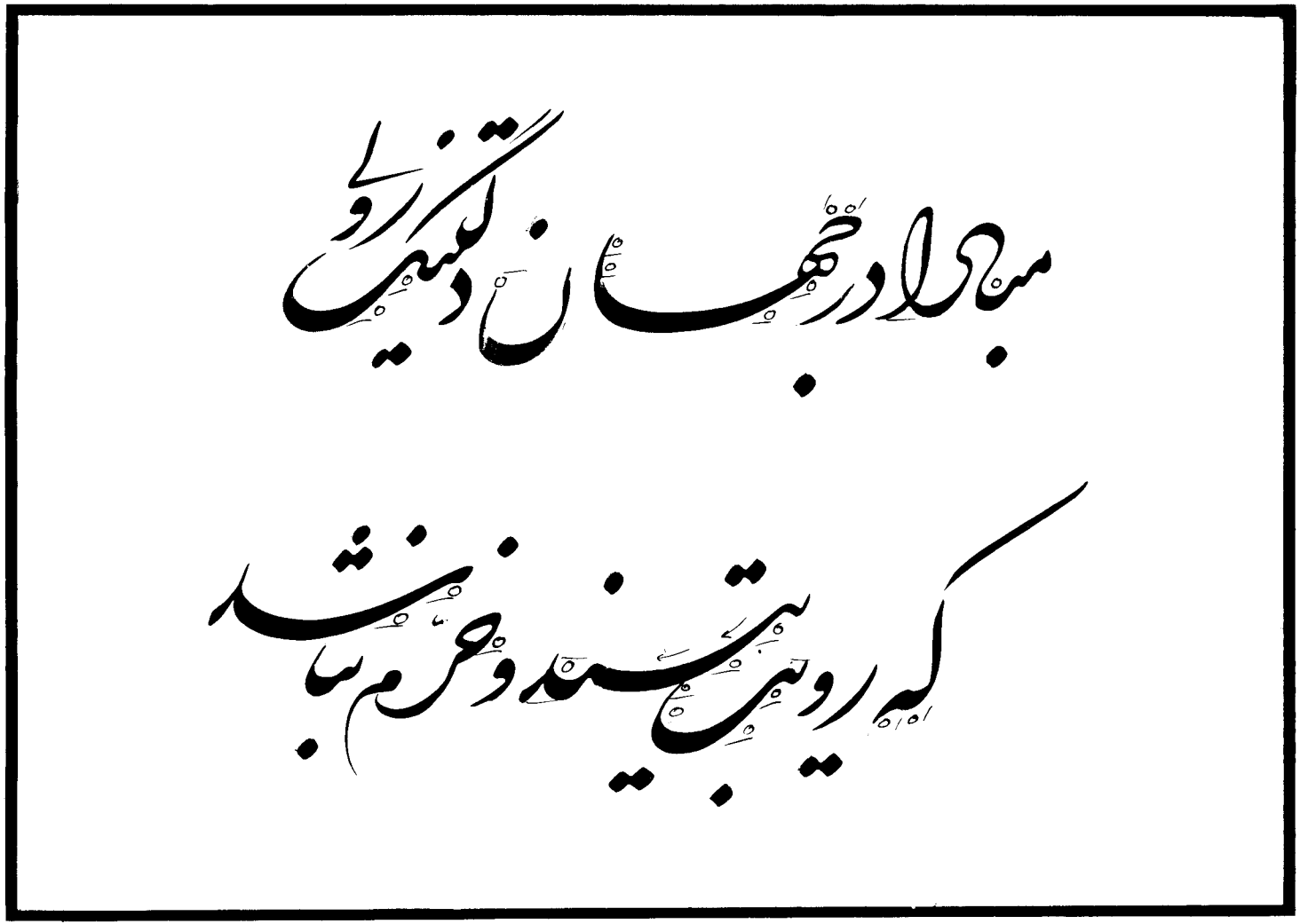
مبادا در جهان دلکش روی
که رویش تیز شد و خرم بباشد

رسید دلکهی و دستی بخیر و خوبی یار

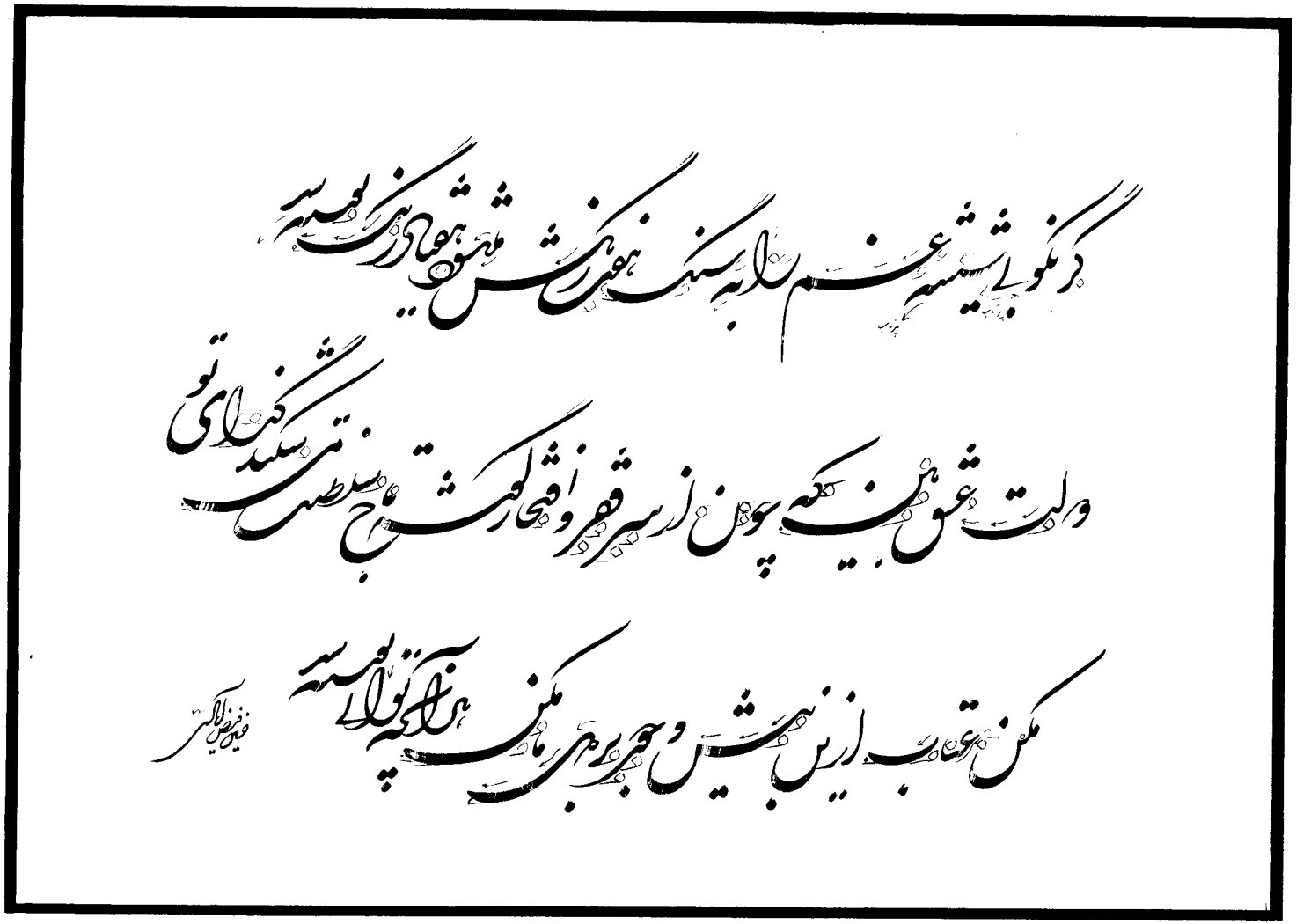
فیض فیاض اکبر

چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت زرّین چه بر روی خاک

گر سر کشد از خانه تا شعله بر افلاک — آهی نیرزد به پیش آه سحرگاهی

عروس جهان گرچه در حجله نوست — نیرزد به پیش تو با شوی اوست

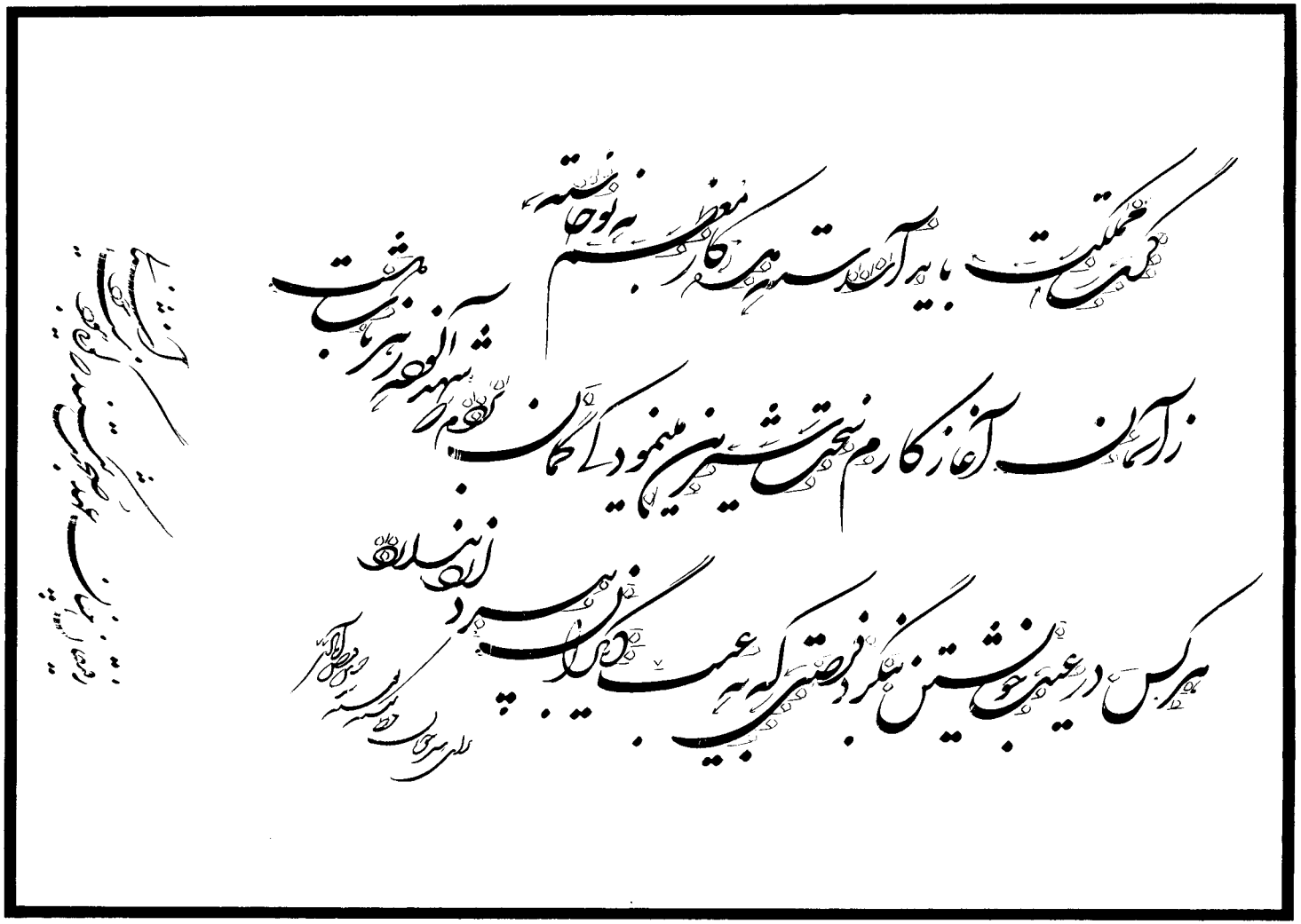

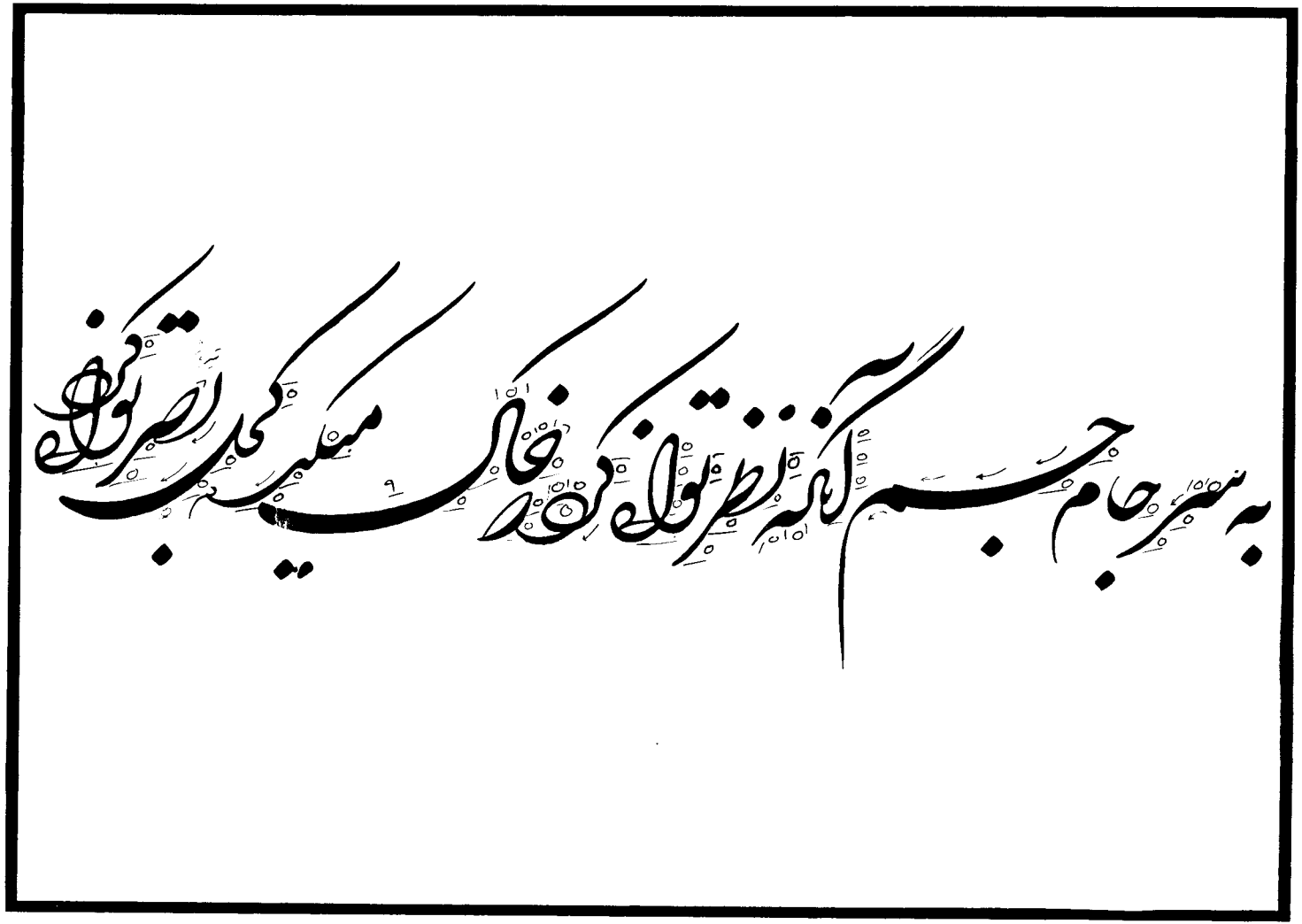
به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده گردد کحل بینایی

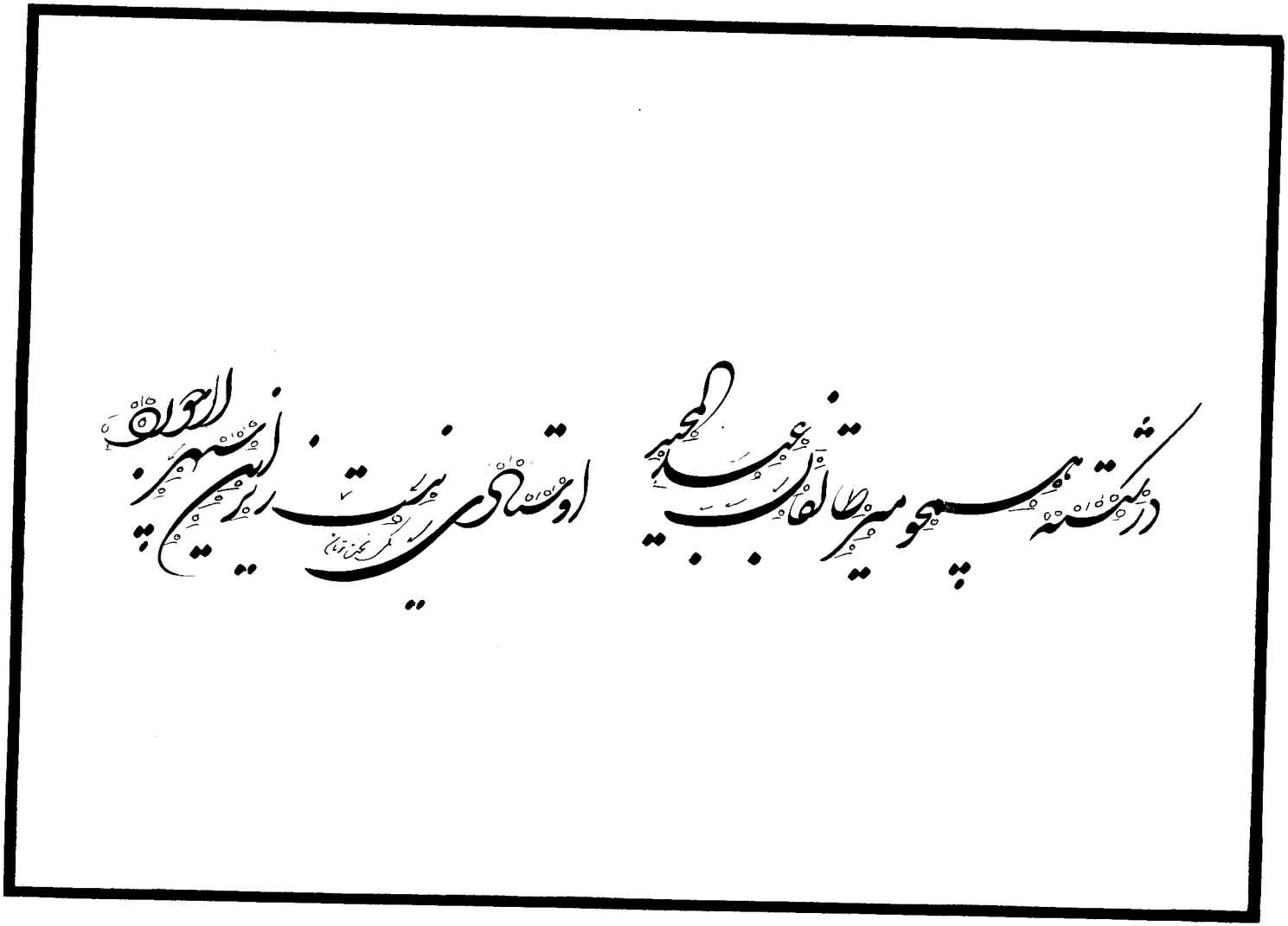
در کشته همی میر طالقانی عبدالمجید
اوستای بیت زیر زیبای شهریار

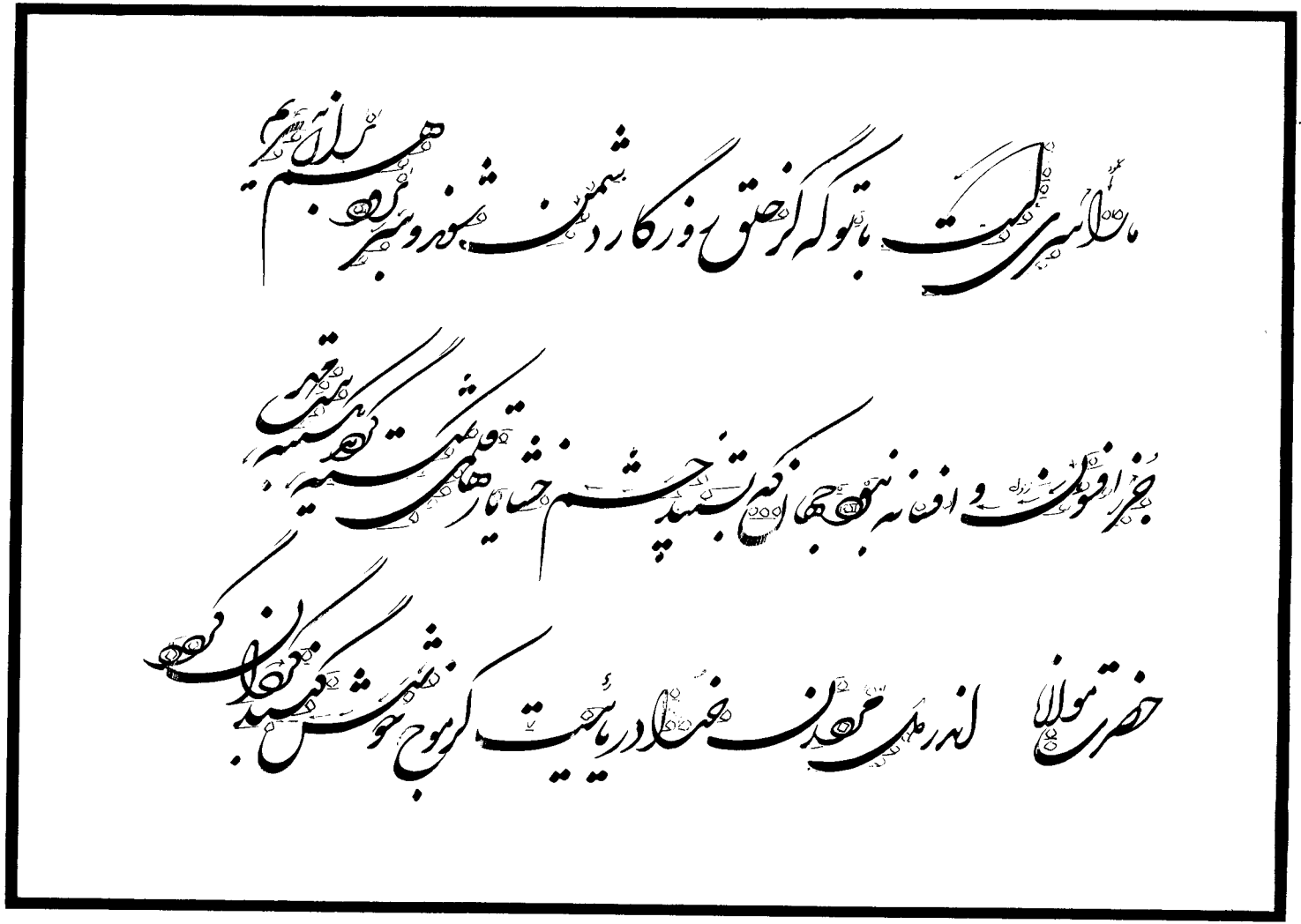

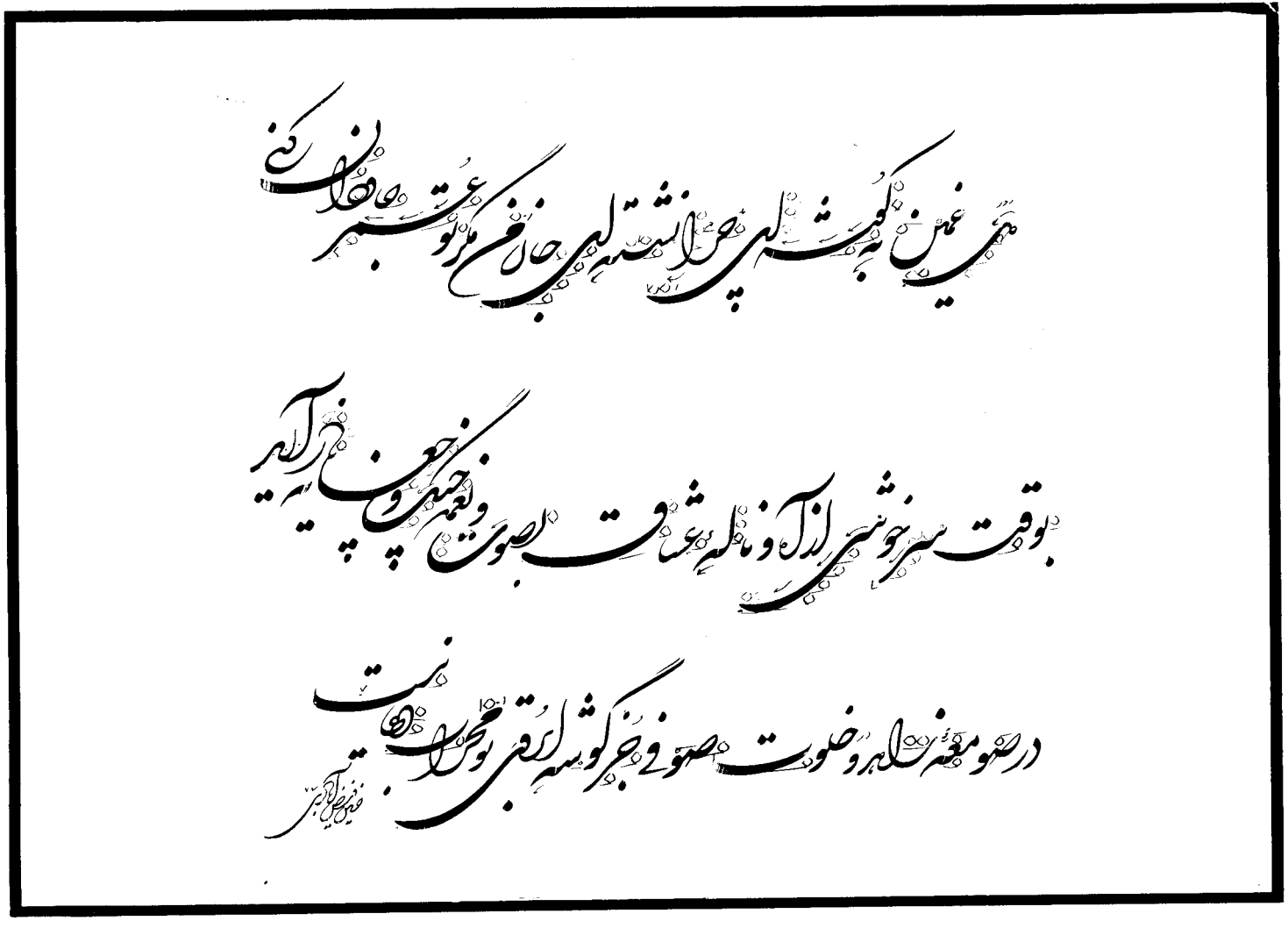
فیض کاشانی

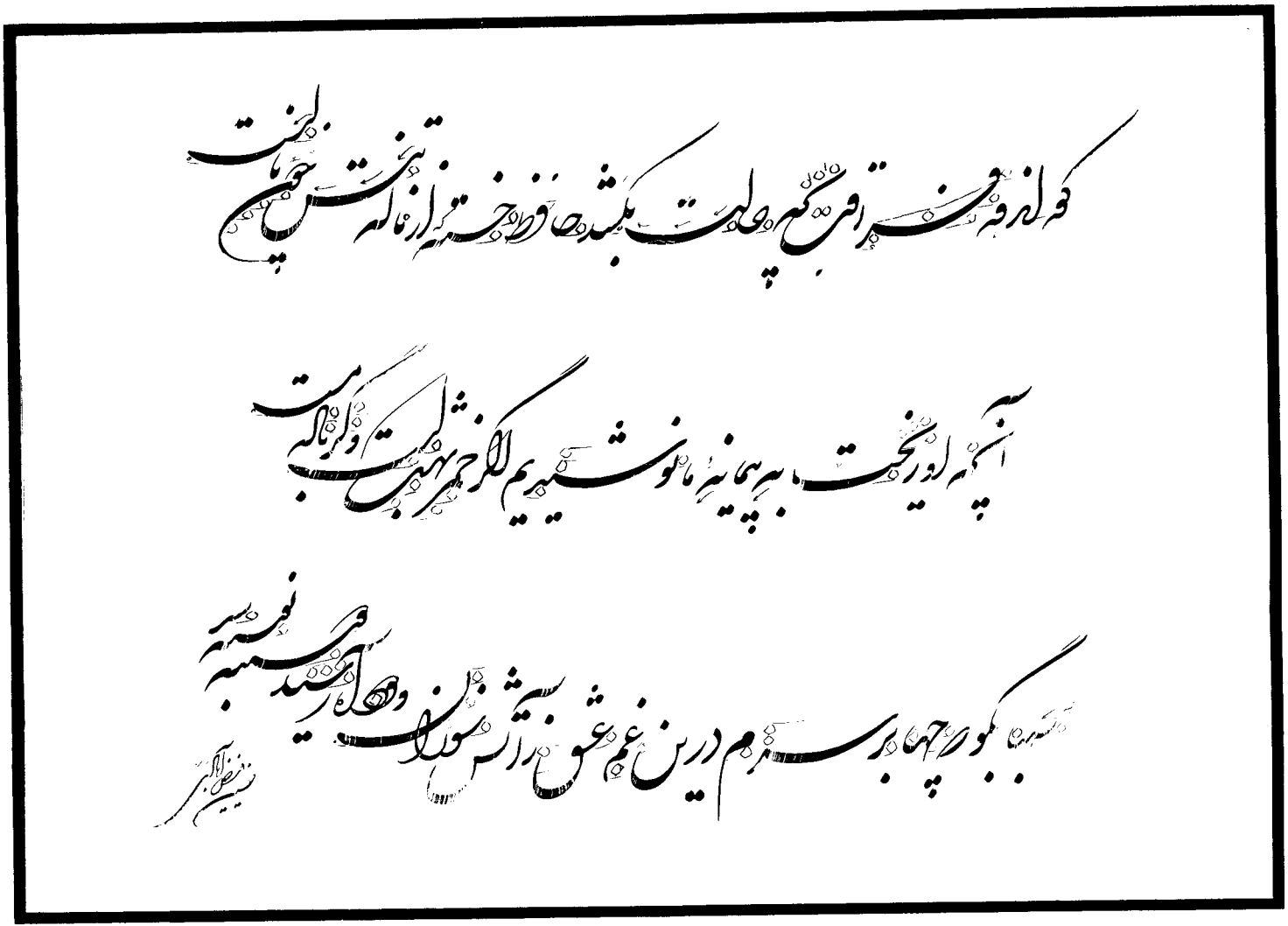
فیض اکبر

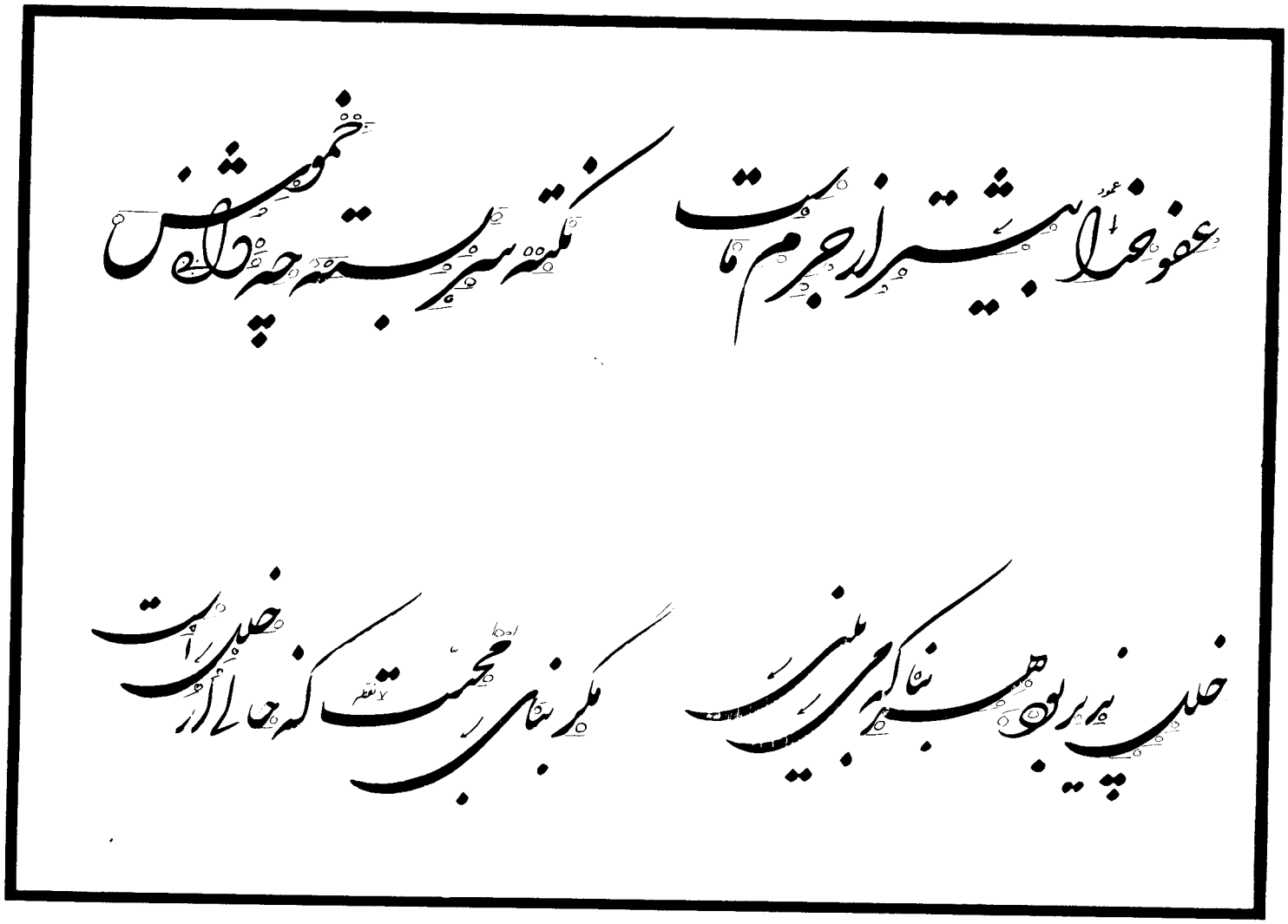
عفو خدایا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه دانی خموش
خلیفه پیر بیوه همسایه بینی
مگر بنای محبت کنه از اول خلیفه است

فتنه‌ای انگیز جهان غمزه خونریز تو

خنجر میخورم و لیکن بجان منت‌هاست

روزی ما زخم تو کز کرم آید نوازش

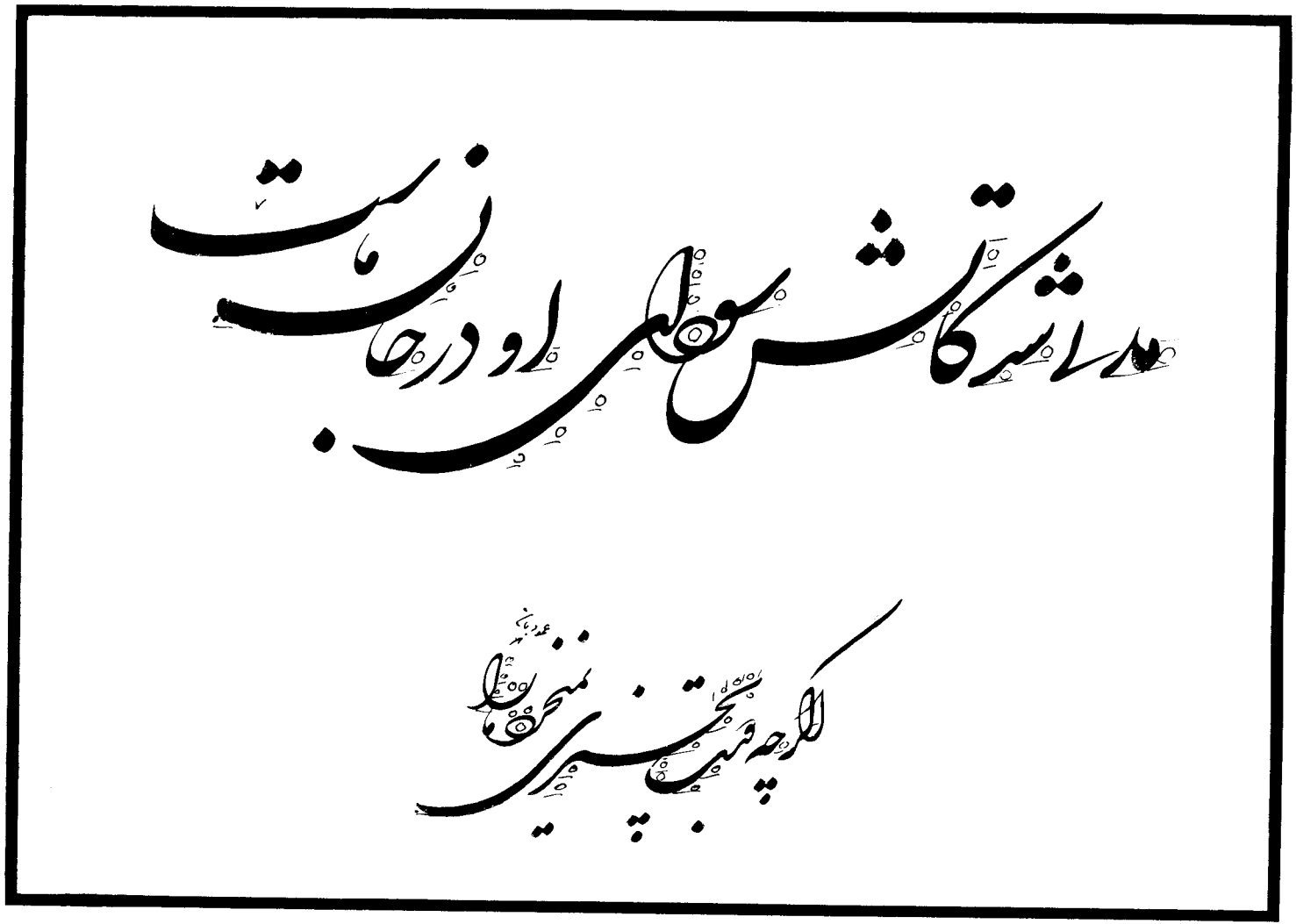
مدار شرکاتش سوالی او در حیات است
اگرچه منبع تغییر نمی‌شناسد

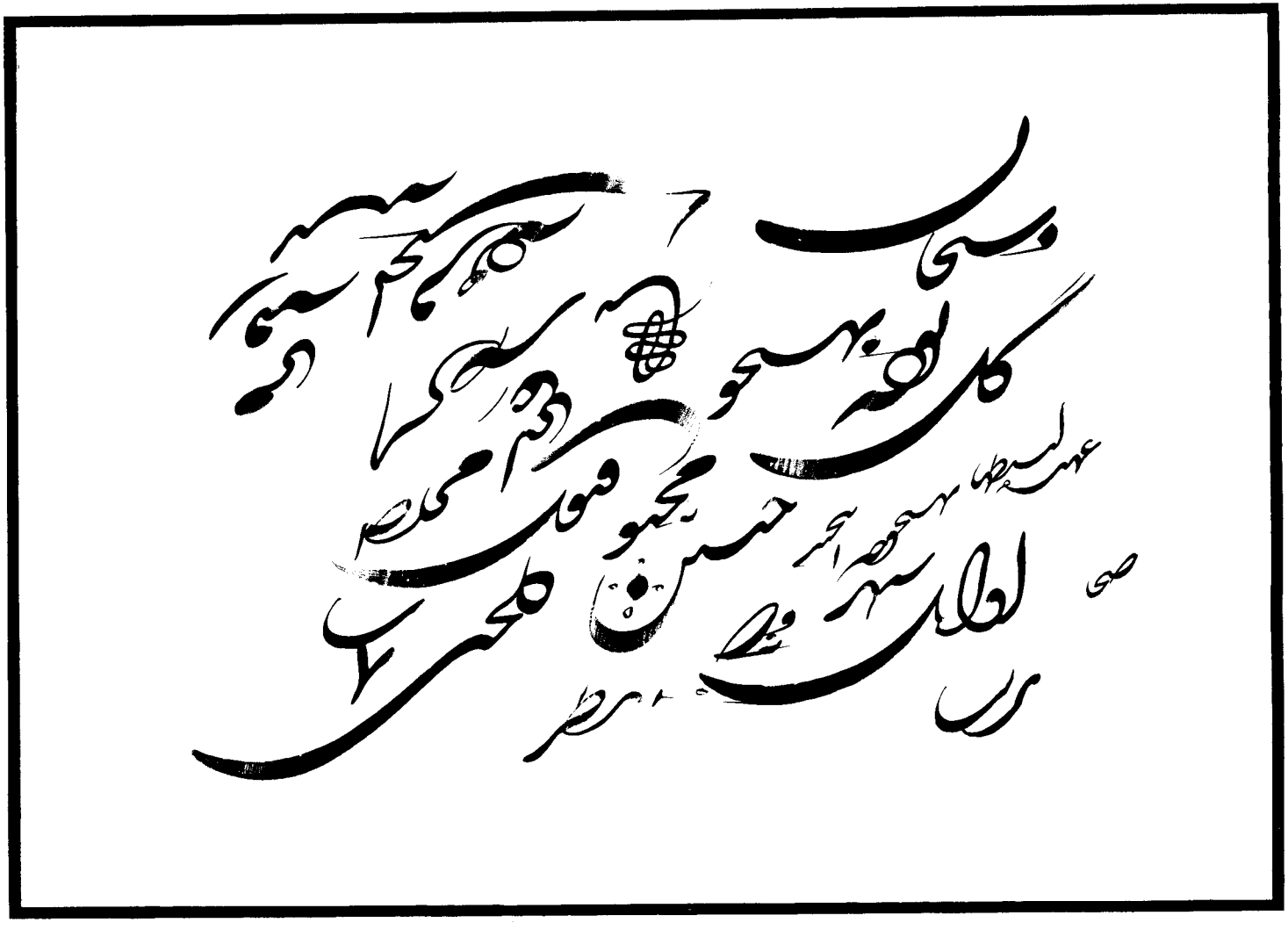

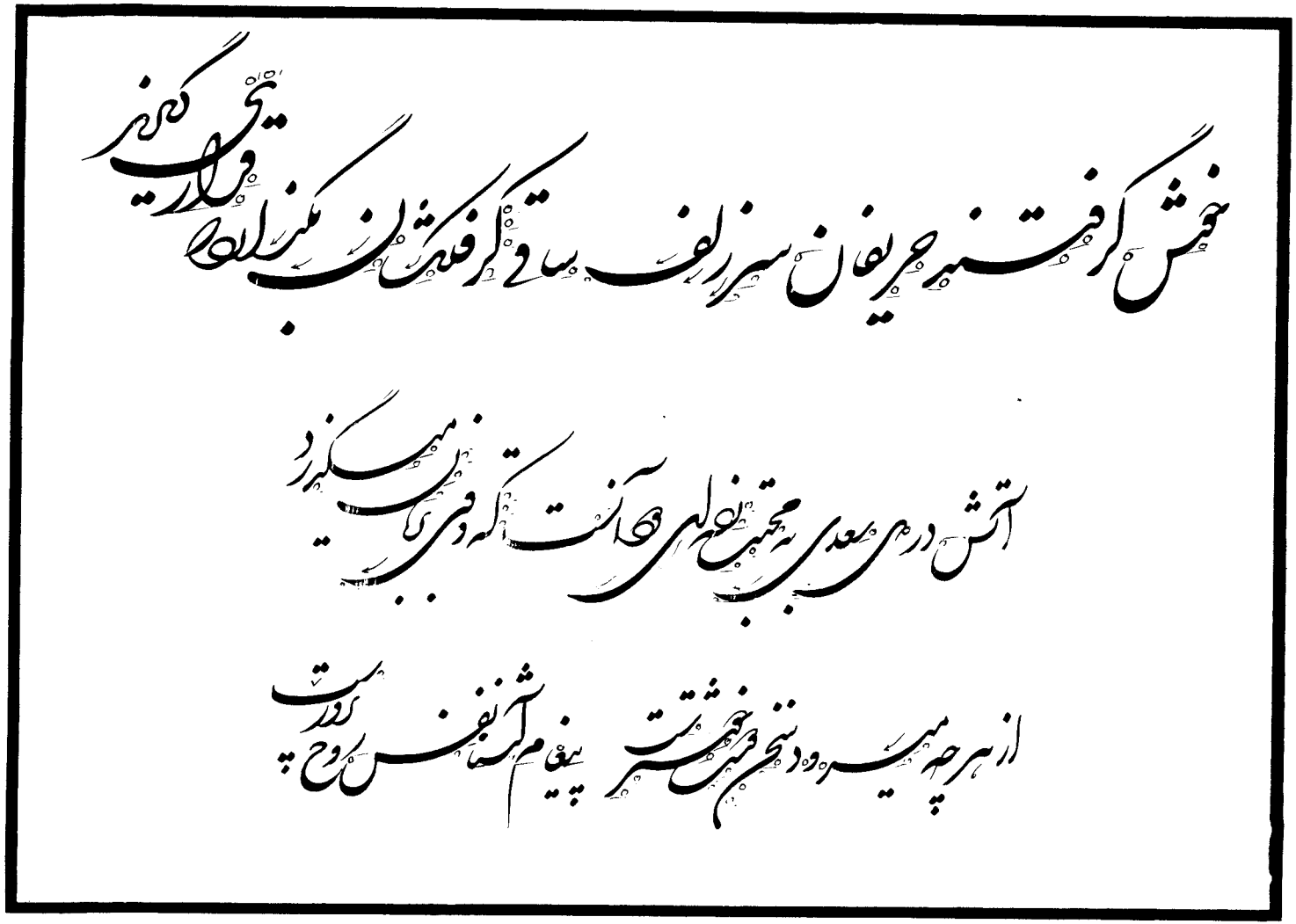
خوش گرفتند حریفان سر زلف بتان
گرفتشان بکند یاد گذشتگان
آتش در سعدی بجهد ولی
آنکه دمی بنشیند
از هر چه میرود سخن
پیغام آشنا نفس روح پرور است

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
ز تقدیر الهی ما نه آن سریم و نه این سر
همه از آن او هستیم چو او از آن ما هستیم

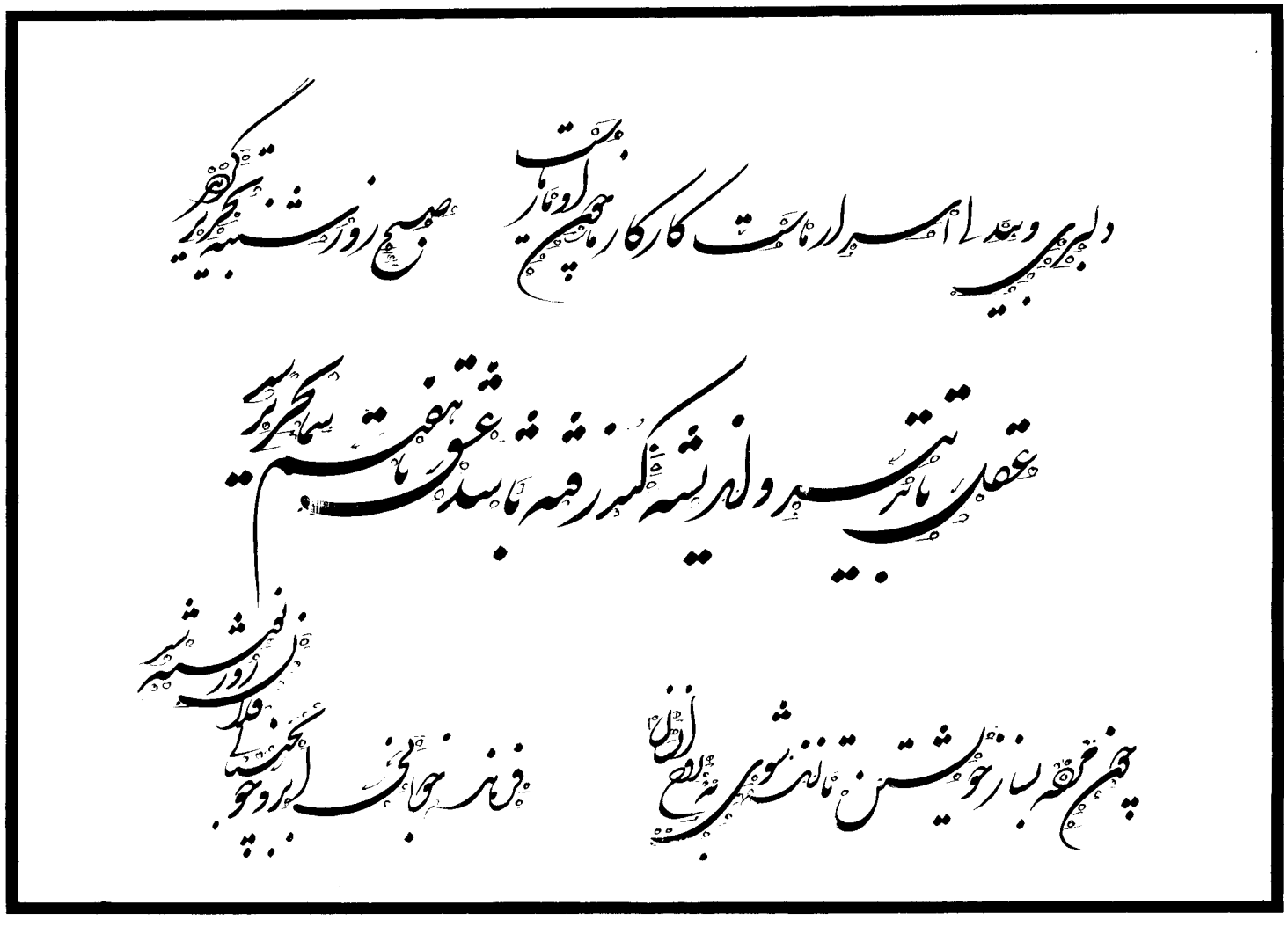

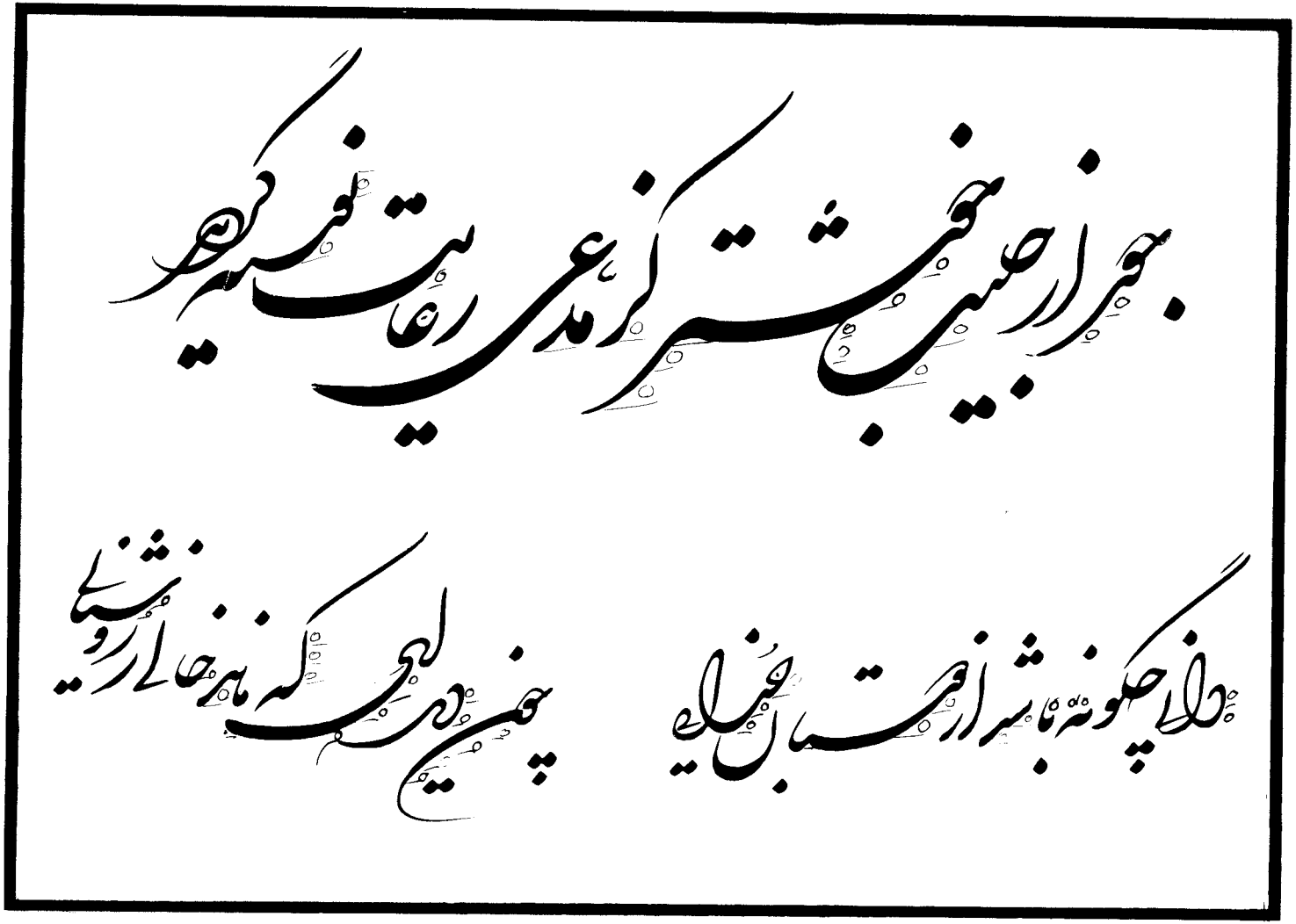
بهتر از جمعیت خاطر که در آن حاصل نیست
خدا چگونه نبخشد به بندگان گناه
چنین دلی که نیرزد به خال روی نگار

تا نقش آرزوی دلت مهر خویش کرد
از خجلت لبت همه خون در جگر شکست

بیتو گفتم بنمایی تو دلم خوش باشد
آنکه آن نیست ترا با که بگویم آنست

یکنین خاتمی گشت هر لعل لب صاحبدلی
چون خیال آن سیمین خاتم انگشت

معیار مستان دغل زور حاجب است قرضی بر سم تجربه از قصاب طلب

بگذر بهتر زنی که به آواز بهی تیر که به زرهای است فرهی گیز

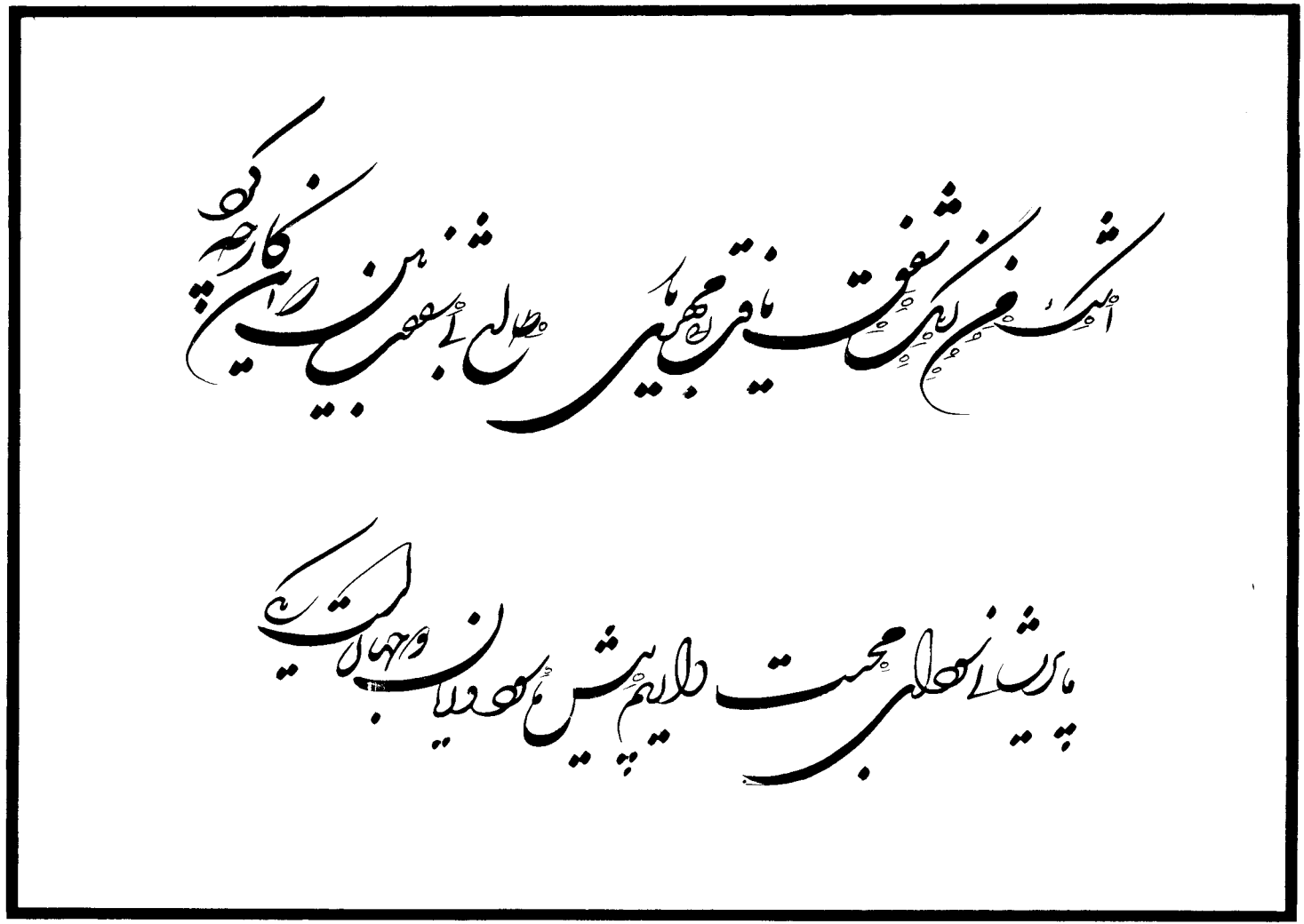
اشک من یک شعله تابان است
پاک از آلایش دنیا و جهان است

چه جاها در غمت شوریده و تنها نه تنها لیلی و مجنون

و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر انسانی

کوتاه ترین از معلول

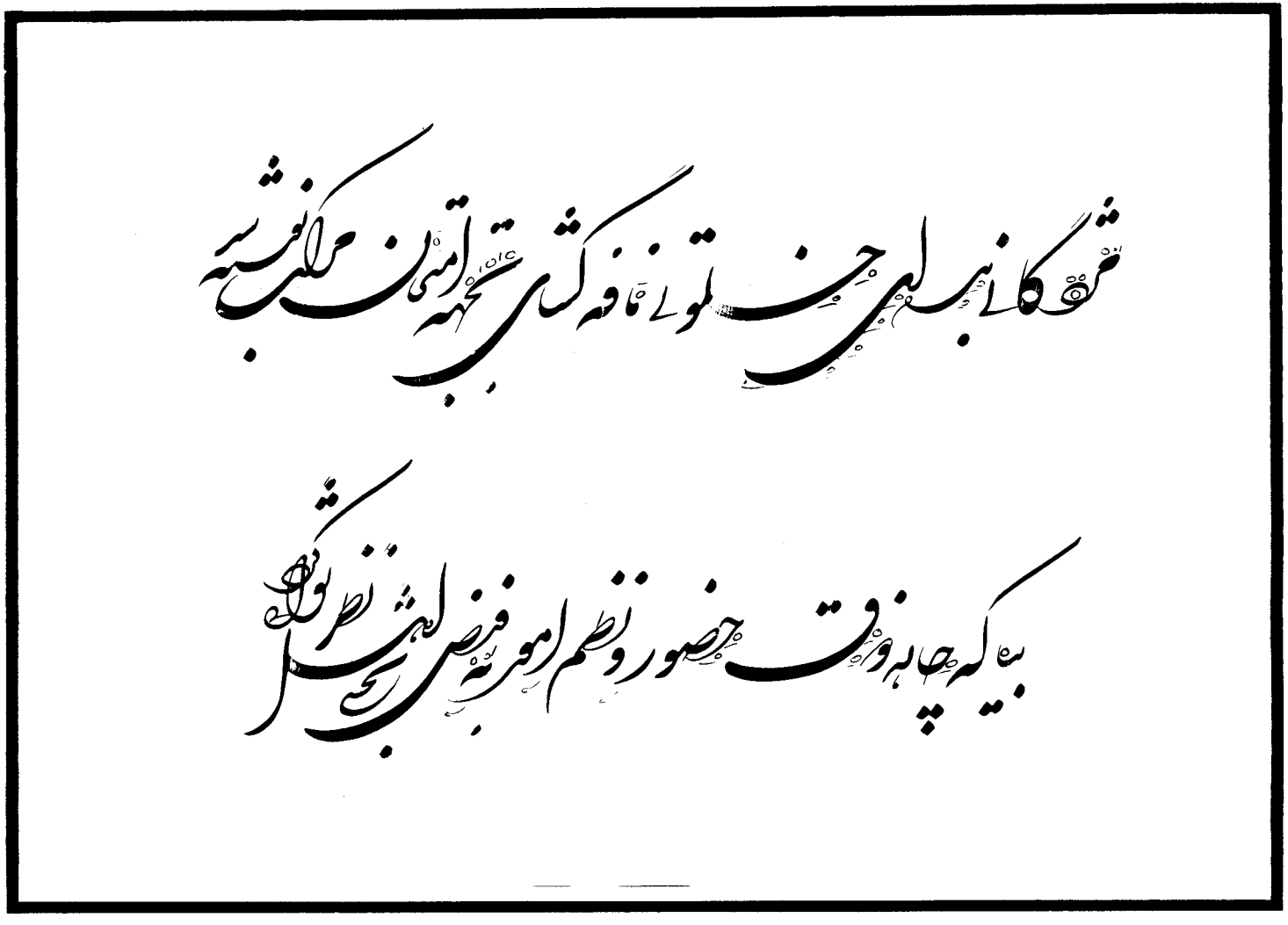
شهکار نبیلی جنتلمن قافیه کشی تجمل امنی مرکب نقشه
بیا که چاه زوق حضور و نظم امور به فرض لهجه شعل نظر توکل

نشان روشنی جان تا ریاضی ماست که چون شمع است از این خانه منخیزم

باد رمنی که فروغ است از دل ما میگیرد شمشیر هندی بر سر دشمنان

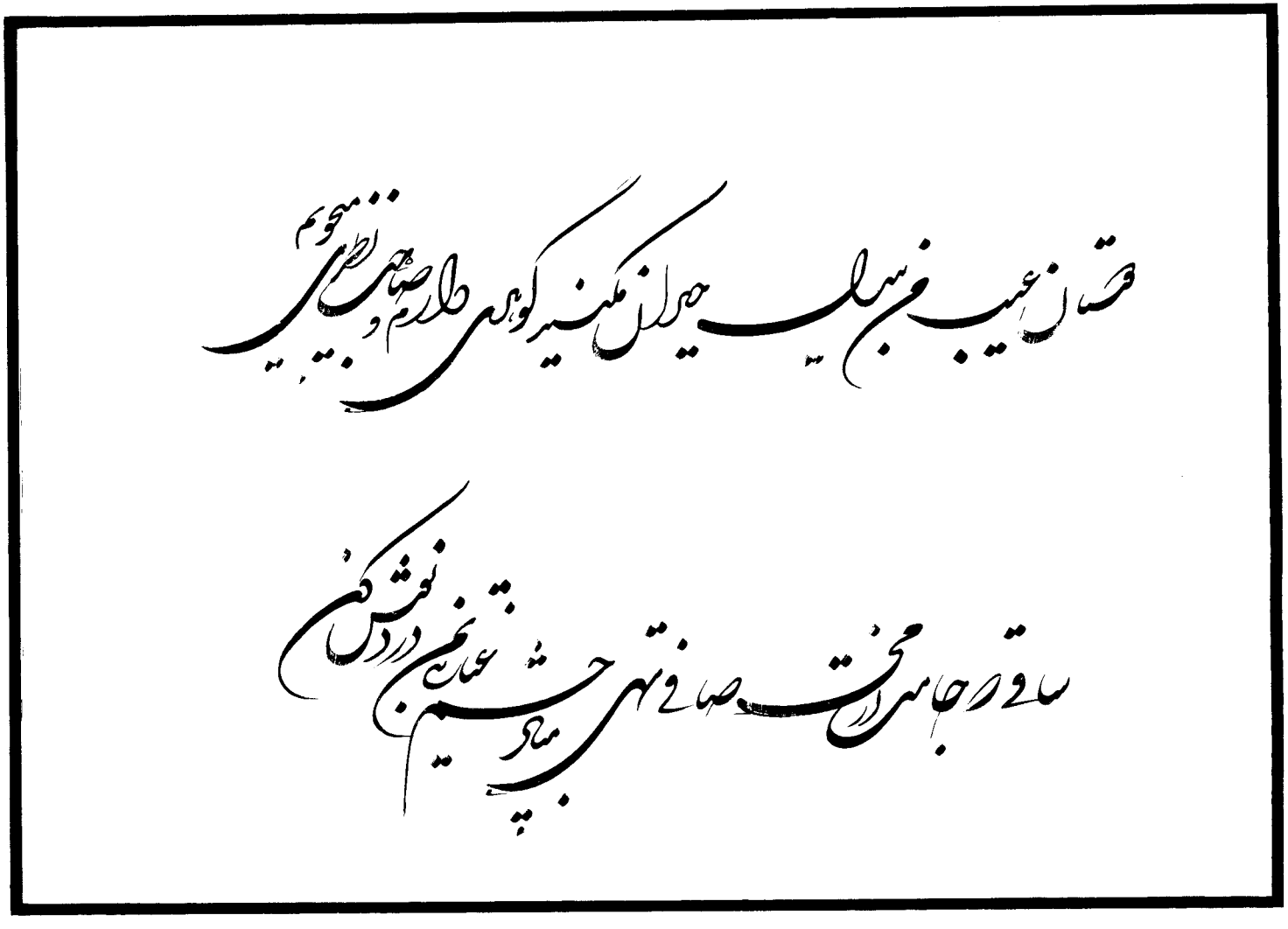
همان عیب فرسایی حیران مکنید کوهی طارم صهبایی نظری منحوم
ساقی ز جامی از خمت صافی تهی بیچاره عاشق دردکش نوشش کن

بنگر بر بین در جنان کعبه چنین جنتی کنان از غیرت مولانی

عجب نمازتان تو بگو در چه تن است آن که نماز او نشناسد او مکان

به عنادر جان نگردد خوش و خوش عنادها حضرت مولانی قهر

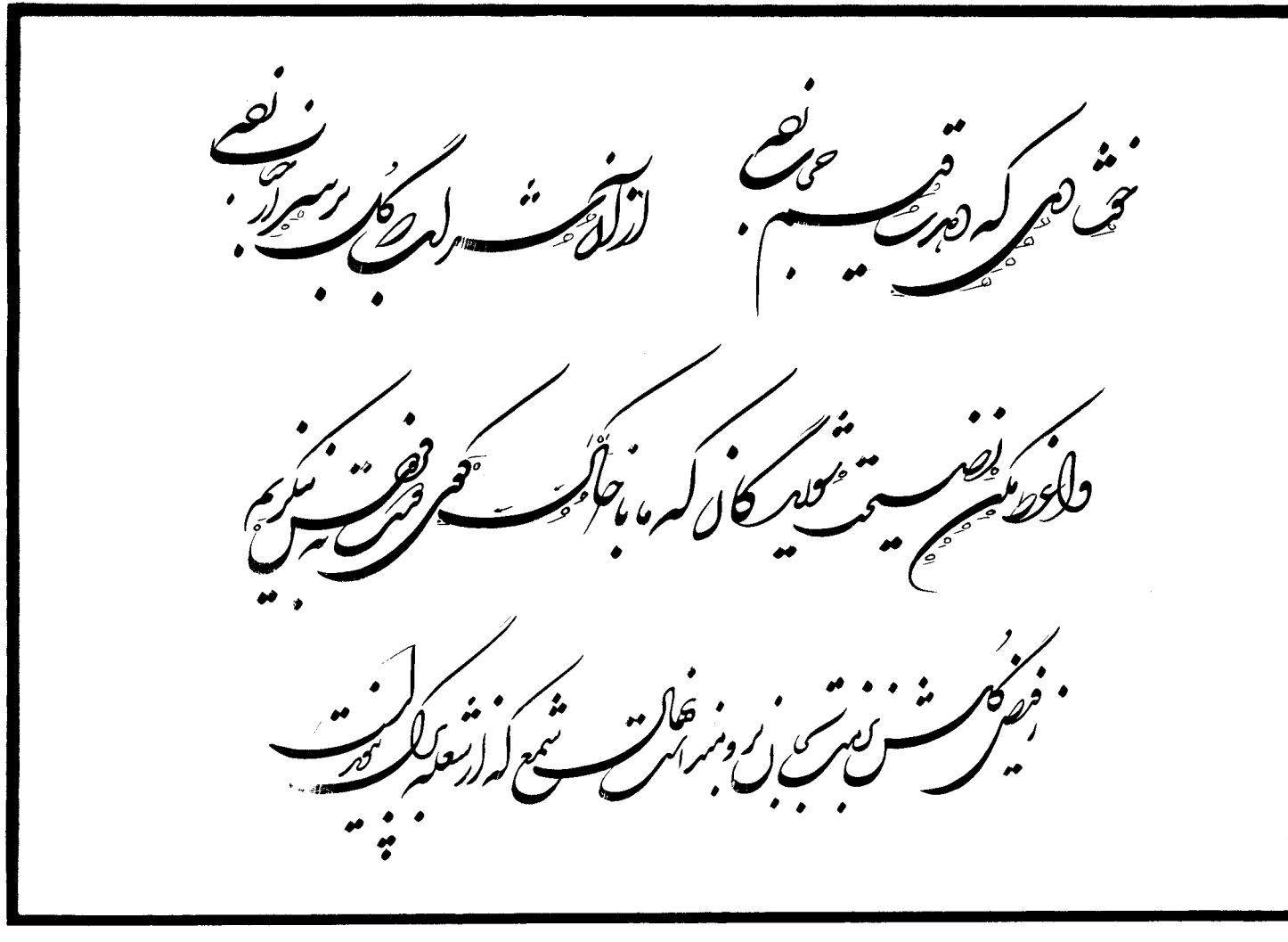

مگر زنجیر موی لیردم دست وگرنه سر به شیدایی برآرم

لیلی کجایی عشق تو ما را بی‌قرار کرده

سیری ما هر دو این همه روز فتنه با سر زلف و عذار تو

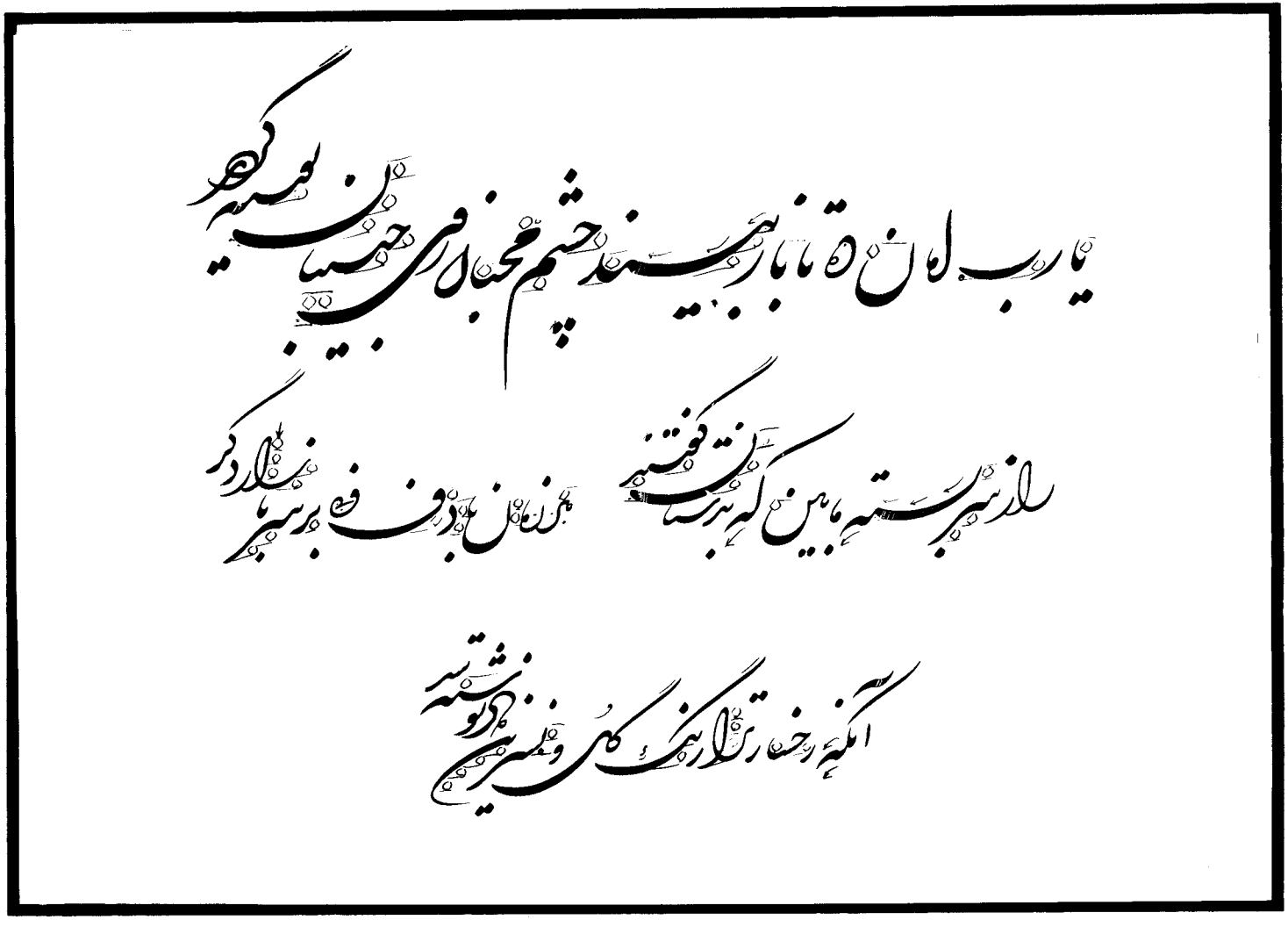
یارب امان ده تا بار دیگر چشم محبان را ببیند
سازی بر بسته ما بین که بر ما فتنه گفتند
بعد از من و تو فتنه بر ما نازد دگر
آنکه رخسار تو گلرنگ کرد و نسرین در سرشت

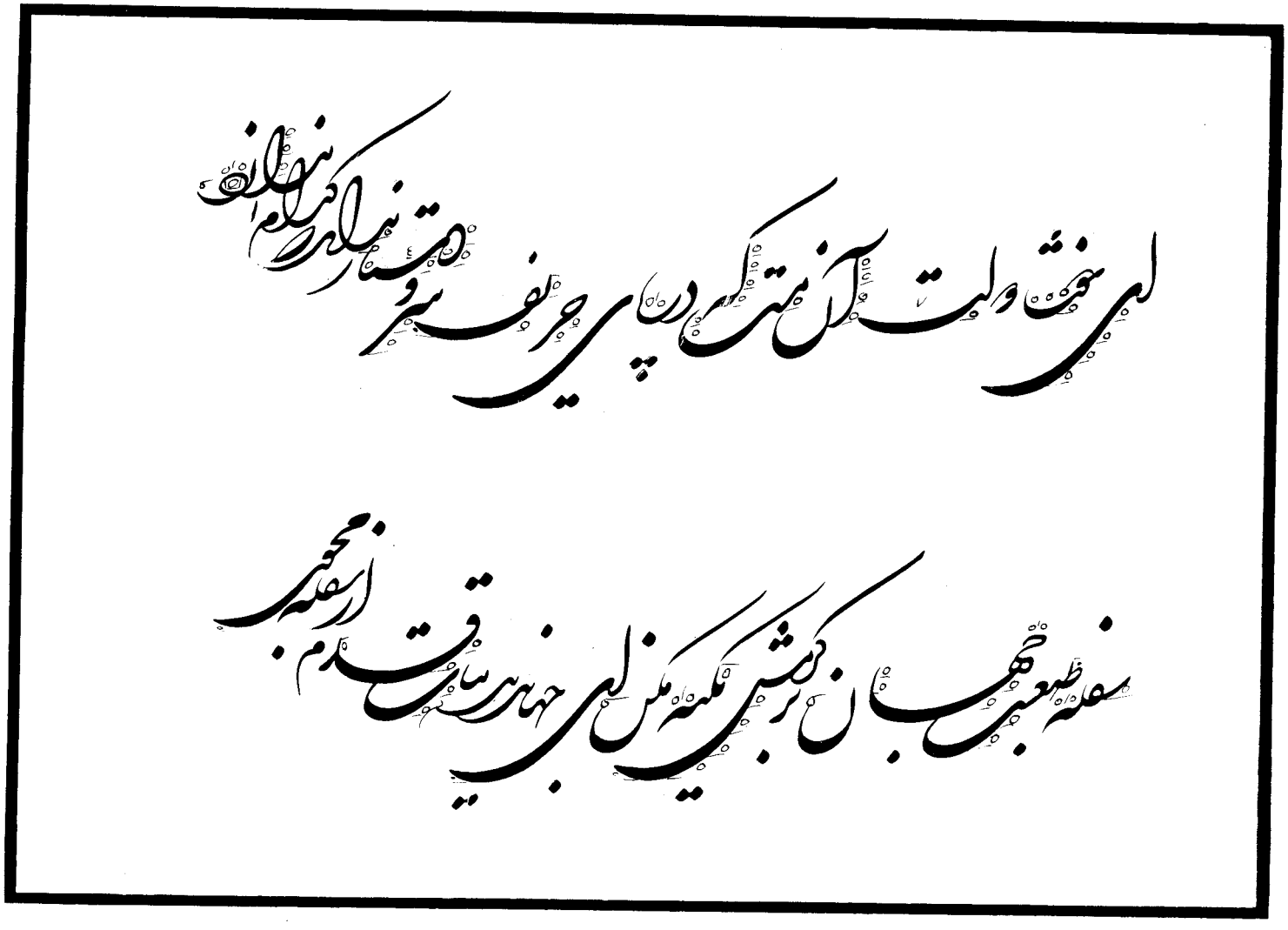
ای بخت و دولت آن همه کس در پای حریف سر و دست نیاز کنان
سفله طبعی جهان بر کشی که منزلی جهدی نیافت قدم از سفله مجهد

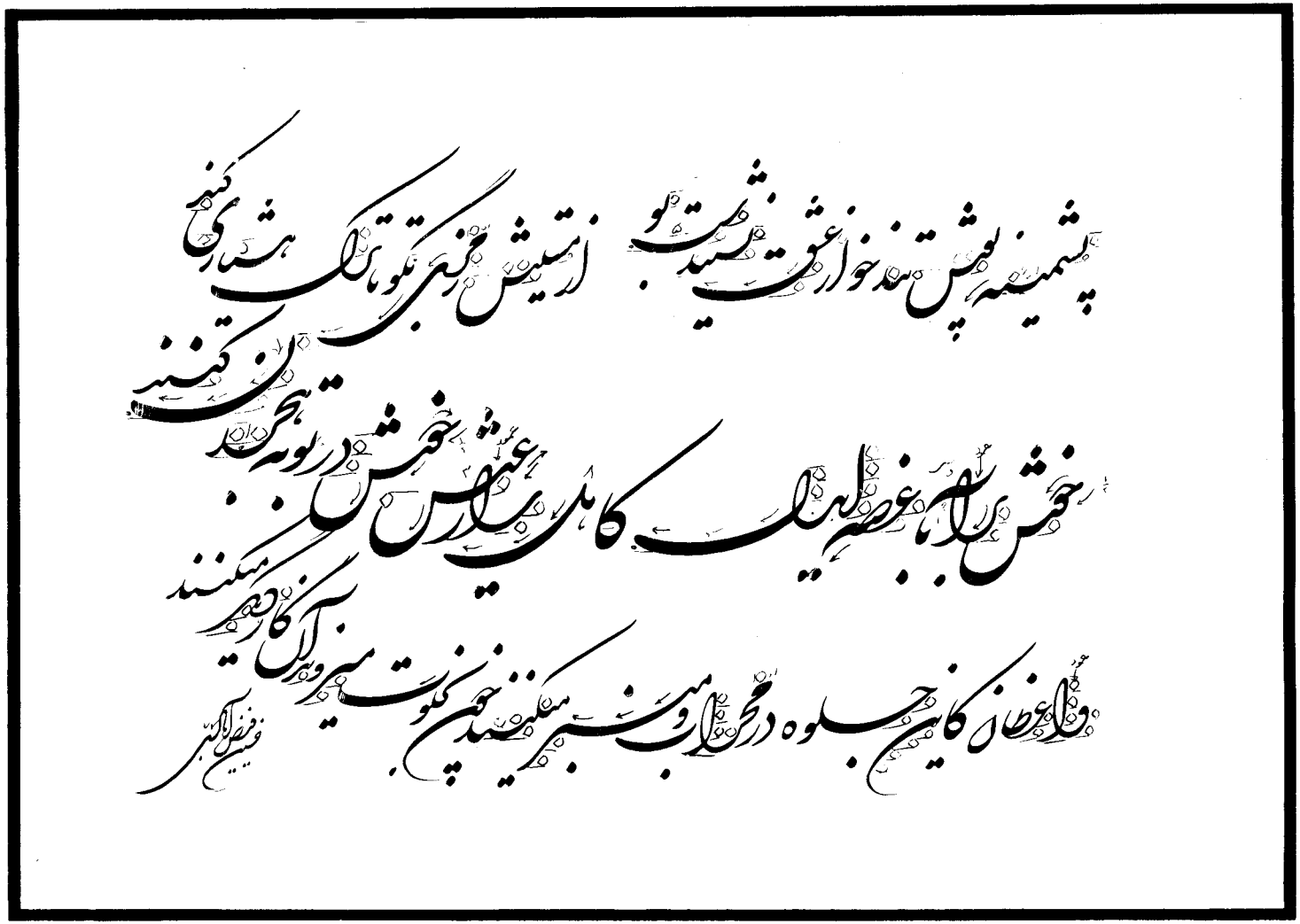
پشمینه پوش مست خوار عشق شیدا تو
از تیشه مخنی تکو تاک هشیاری کنند
خشت زیر سر غصه لبالب کاسه
عیاش خشت در بوته بحر شیدا تو کنند
وقتی عطار کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون پرتو آید آن کار دگر میکنند
فیض اکبر

چه دلکش جهان خبر می‌دهد ز سر یار مقیم که نامه‌ای و پیامی رسید از یاران

حضرت علامه طباطبائی

بگوش خاطر آغشته و ز قفله لبریز چه گلبانگ‌ها که نمی‌شنوم از گلزارها

بهاء الدین نوشاهی

و فکرم به نقشهای جغرافیا نمیرسد

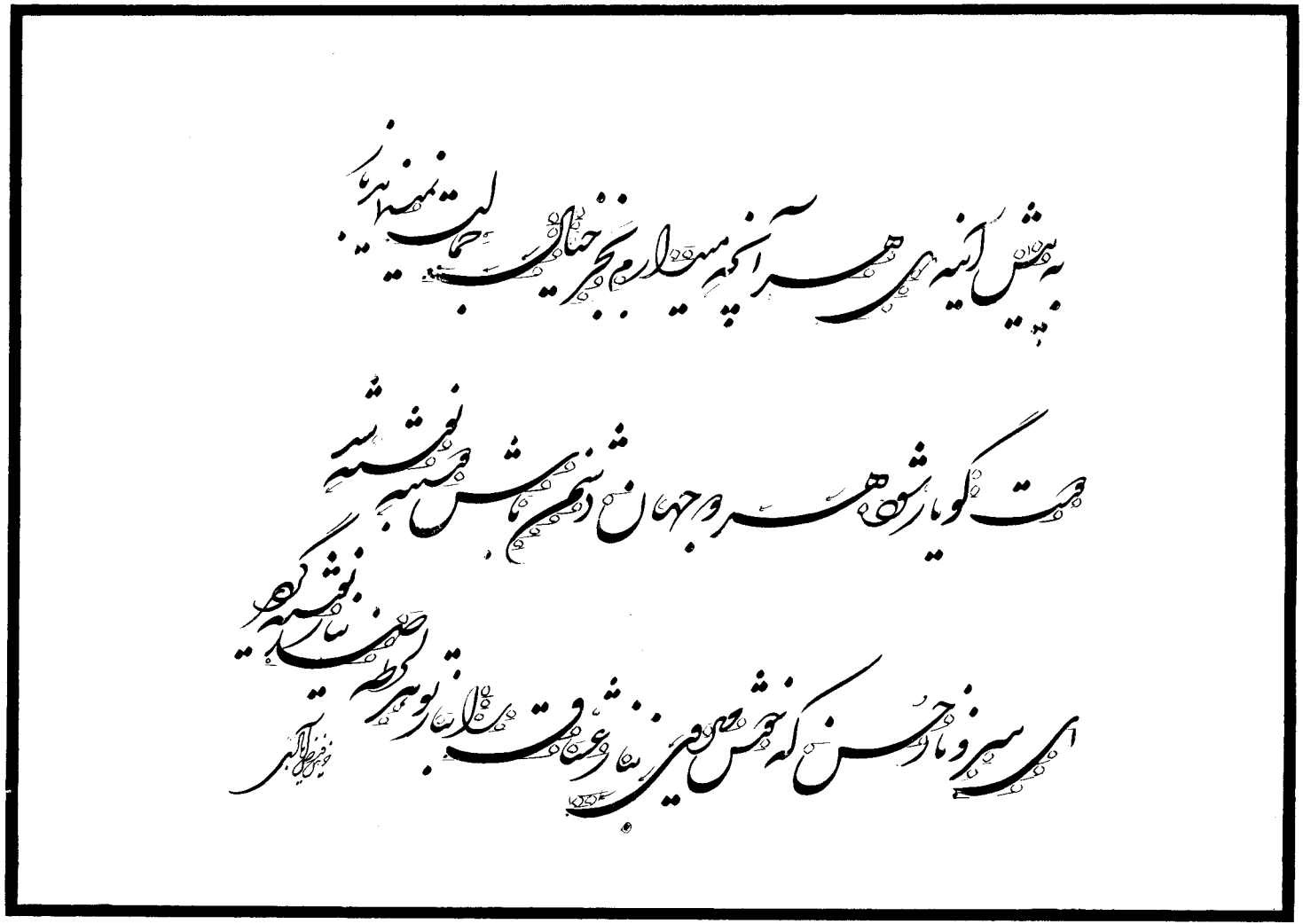
به پیش آینه‌ی هر آنچه میدارم بجز خیالت نمی‌آید
همت گویا رشحه‌ی جهان دنیم کاش همه شبه نقشه
ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی و عشوه‌ی تو هر طرف آفت

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان — غلام همت سروم که دل نیفشاند

مقیم این چمنیم و هوای مرغ دلیم — اگر خزان نرساند پیام بشتابد

محبت باغ عمر است نفع و خسران کی — درآن معامله سودی که کرد و شد بزیان

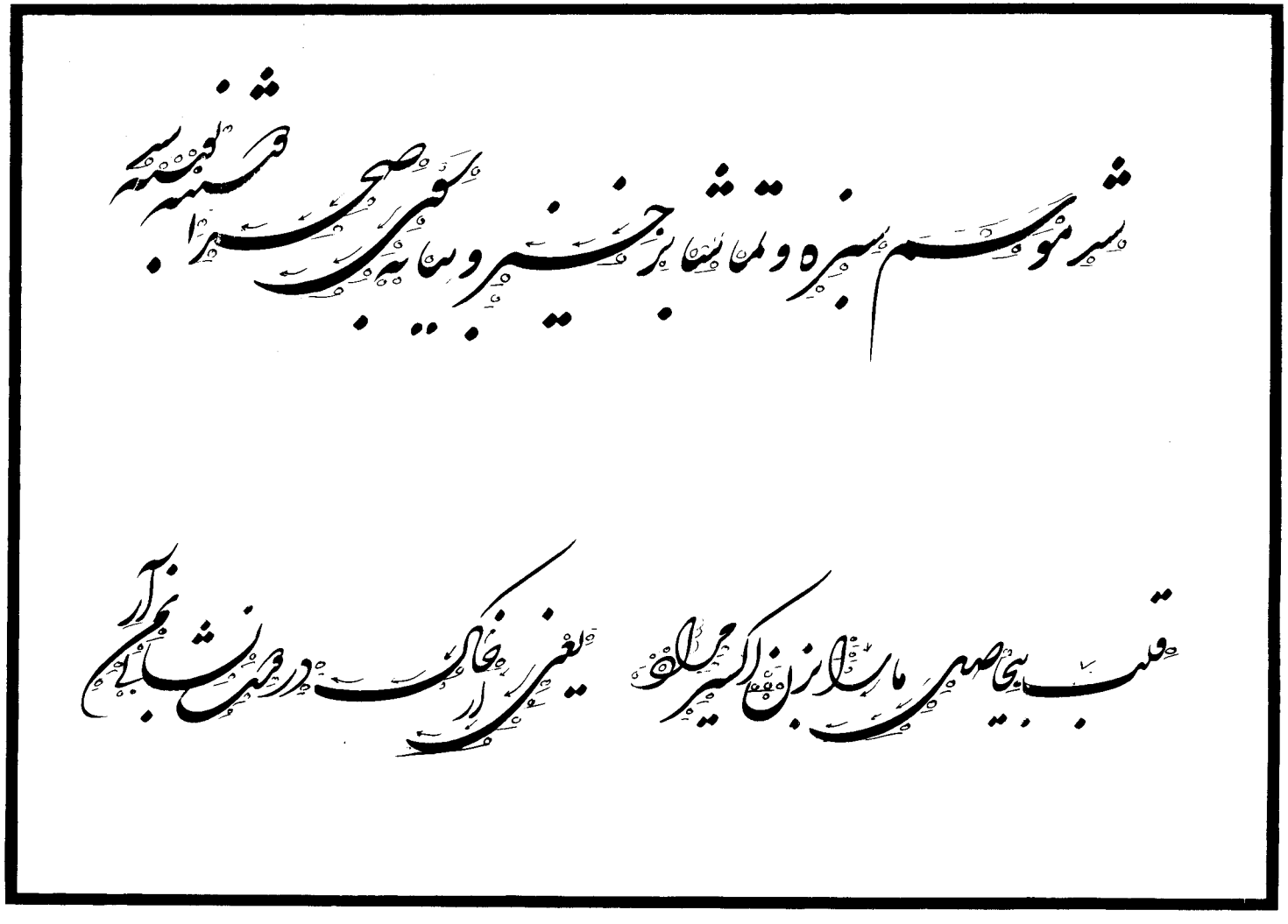
شد موسم سبزه و تماشا ز خیز و بیا که صبح شد شنبه
قلب بیچاره می‌سازد ز اکسیر جمالش یعنی از خاک درمی‌شناسی بی‌آر

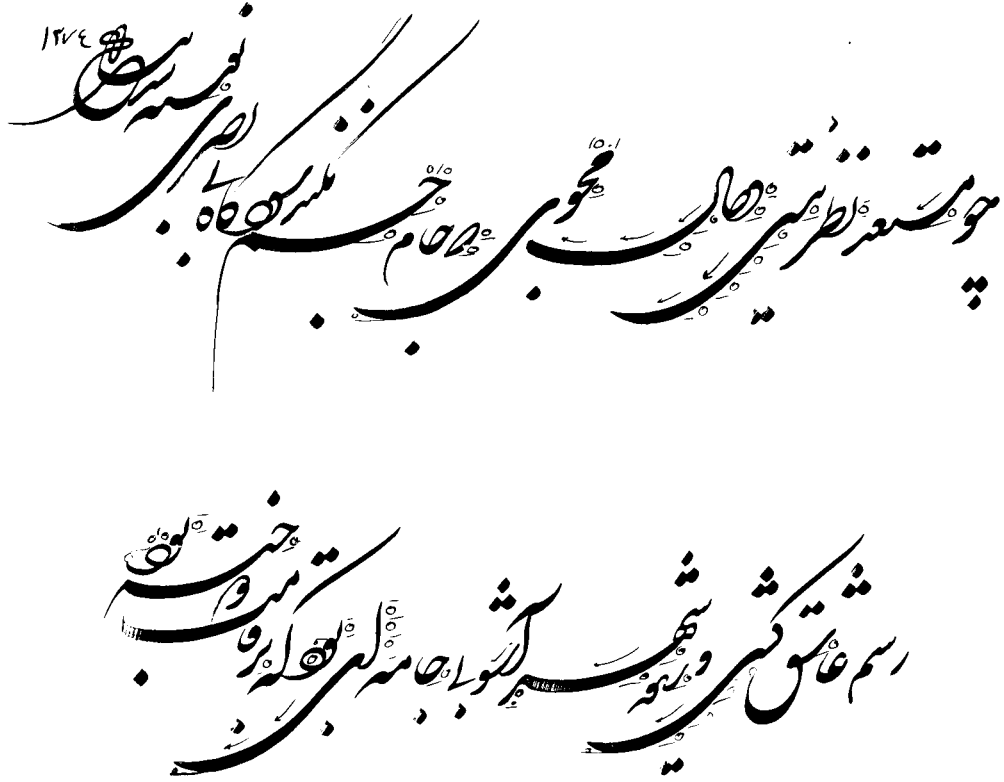

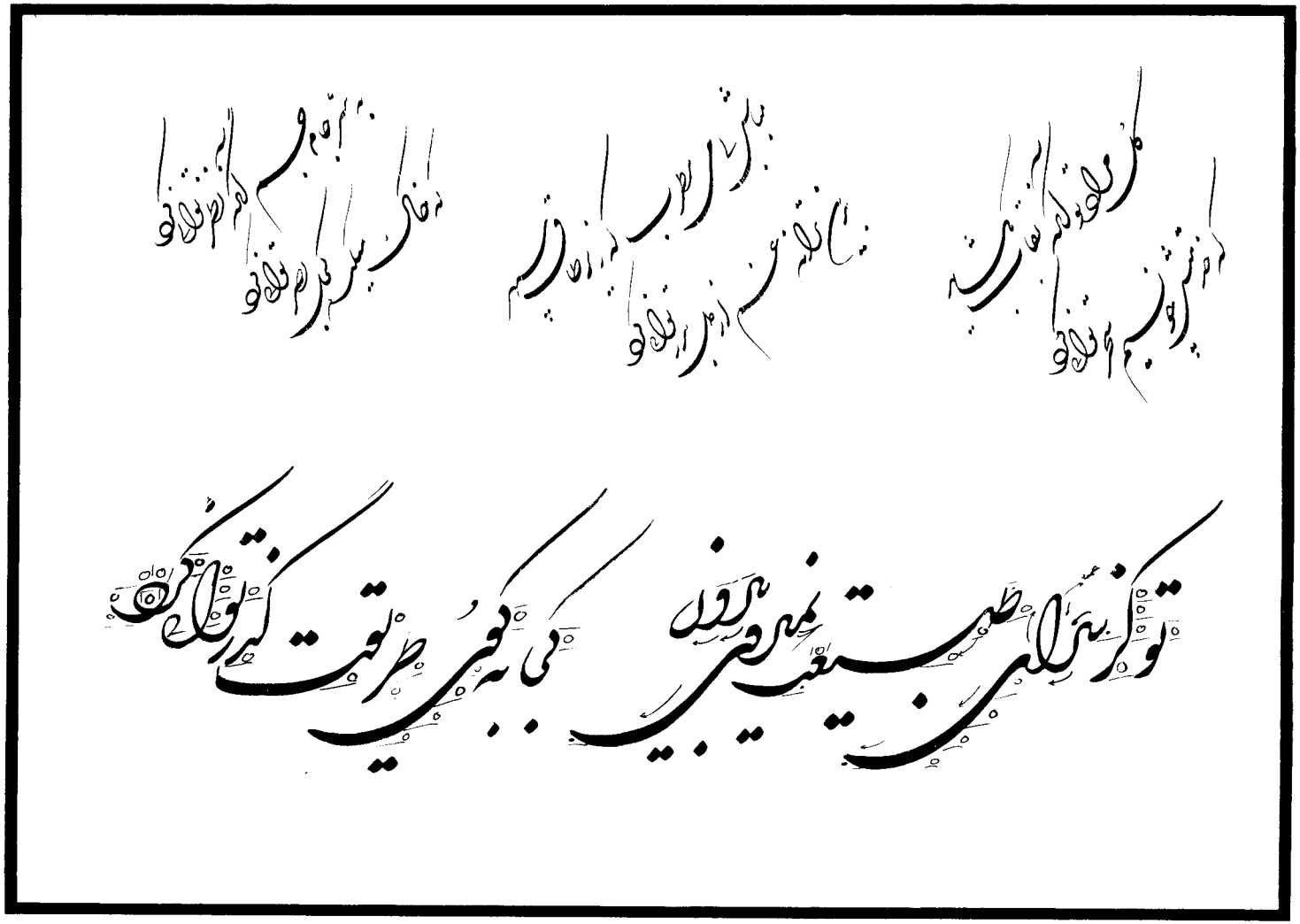

بسا عسر فرا هی شود تحریر تو تحمه مخروی ار خامه ام ایکه نمی ورزد فرس مضراب را

مخروط هنور حال کمیته بحری خمسی شده تو لام ار خیال مخروم هی برآید

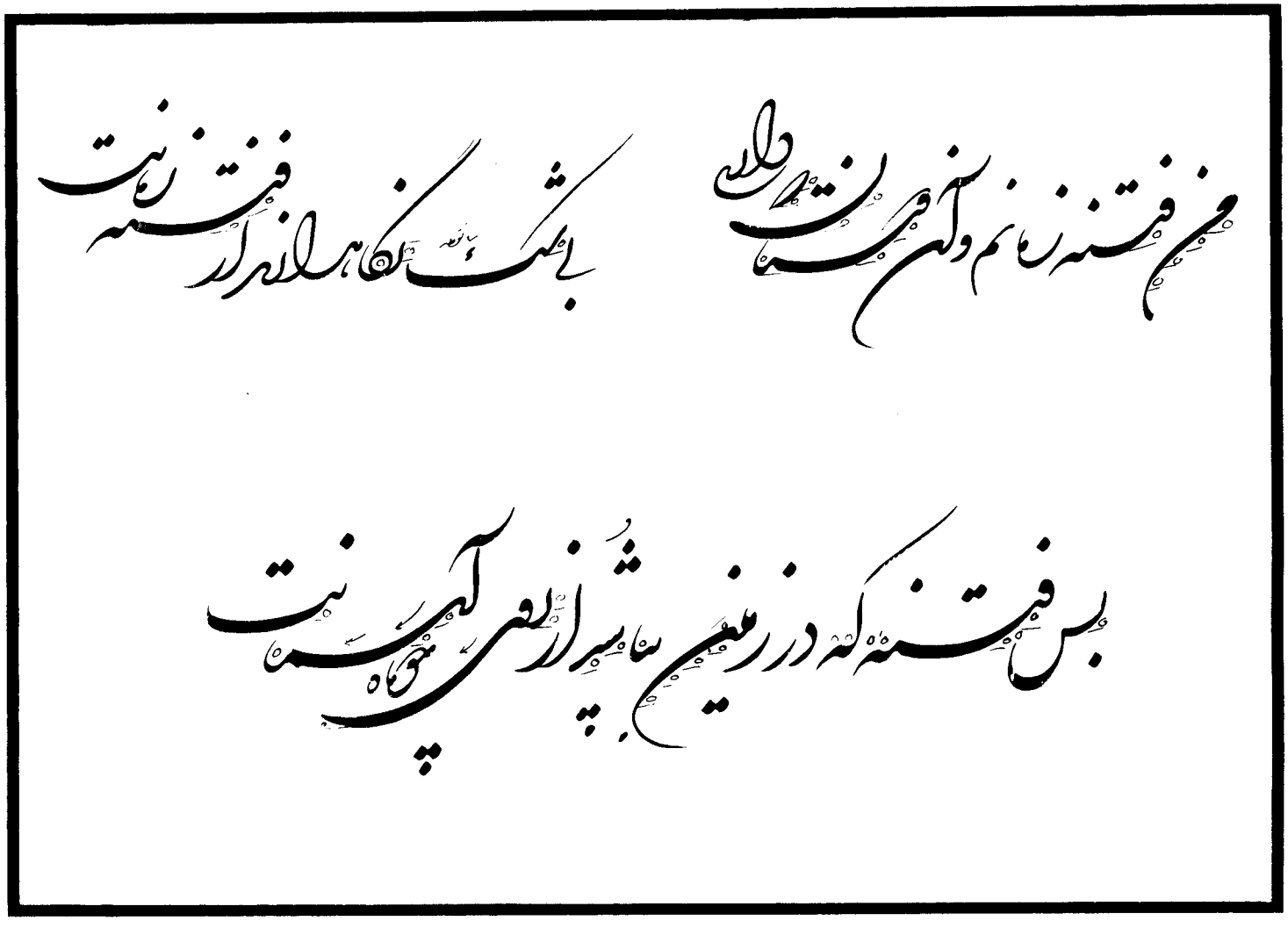
من فتنه زمانم و آخر زمان منم
با شکن کاکلان تو همه فتنه زنان منم
بس فتنه که در زمین بپا شود از پی آن
تا سر ز بدن جدا شود از پی آن

همه عاشقان بشارت که نماند این جدایی برسد وصال و یکتا بدهد خدا یکی را

معبری غم عشق خوردیان چند کاهه تو میخوری نیریم

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا کی خواهد

به عهد کاکل شبرنگ تو به شب که مباد ز کفار هوا صبر دل خلق خراب

حضرت حافظ علیه الرحمه ای نیز یار بندی خسته دلان میباش

ز شعر و عبرت بهلان شیرین کار شکر شکسته نیمه رنجه مباش

به پیش یار تو هم پیچیم بیان سوگه تو گفتی چون گفتیم

بطاهر قلم سپرد

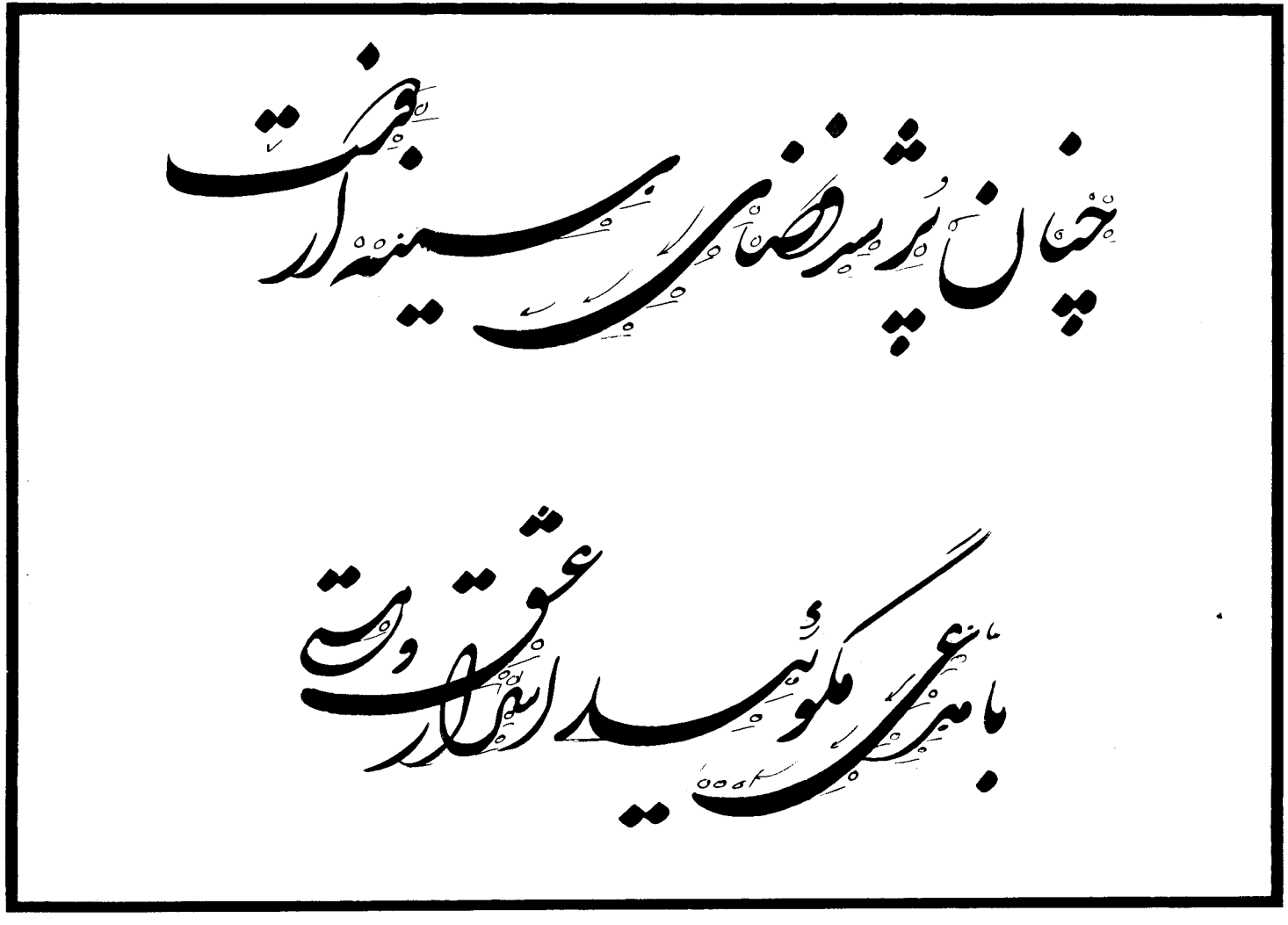
چنان پر شد فضای سینه از عشق
که جا هرگز نیابد در دلم عشق

بخش عمومی به تنهائی فعالیت هر هوسی میکند ولی نامسلمانی نیست

در گوشه خلوت و فعالیت نشینی

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک جامه تقوی نمیدوزد کسی

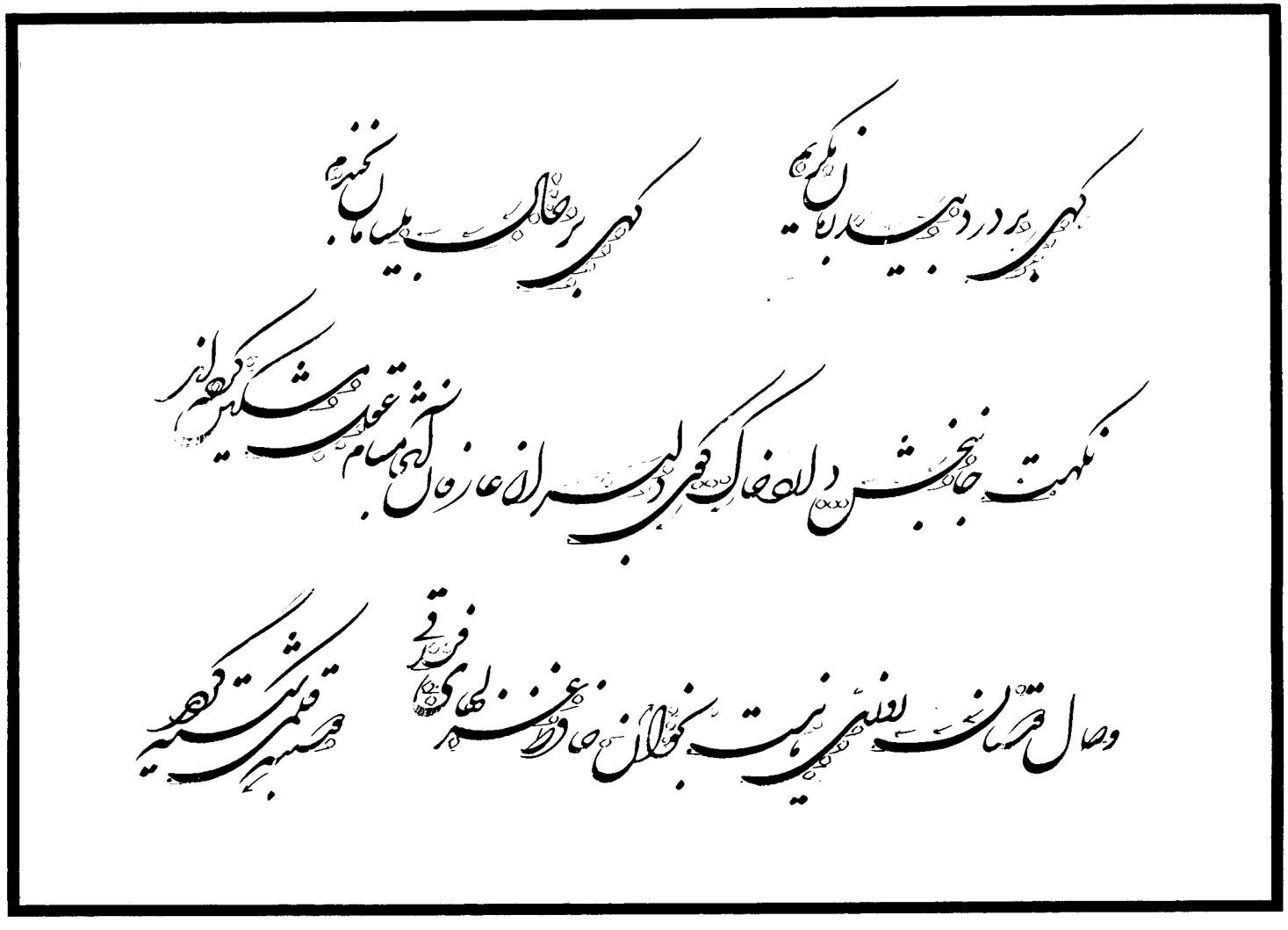
گهی بر دردِ بیدردان بگریم
گهی بر حالِ بیسامان بخندیم
نکهت جانبخش دلهای فگاران عارفان آشنای عشق شکرخند
وصال چون تو کانی لعل نیست بخشان خاطر غزلهای فرقی
صبحدم قلمی تشنه کهیه

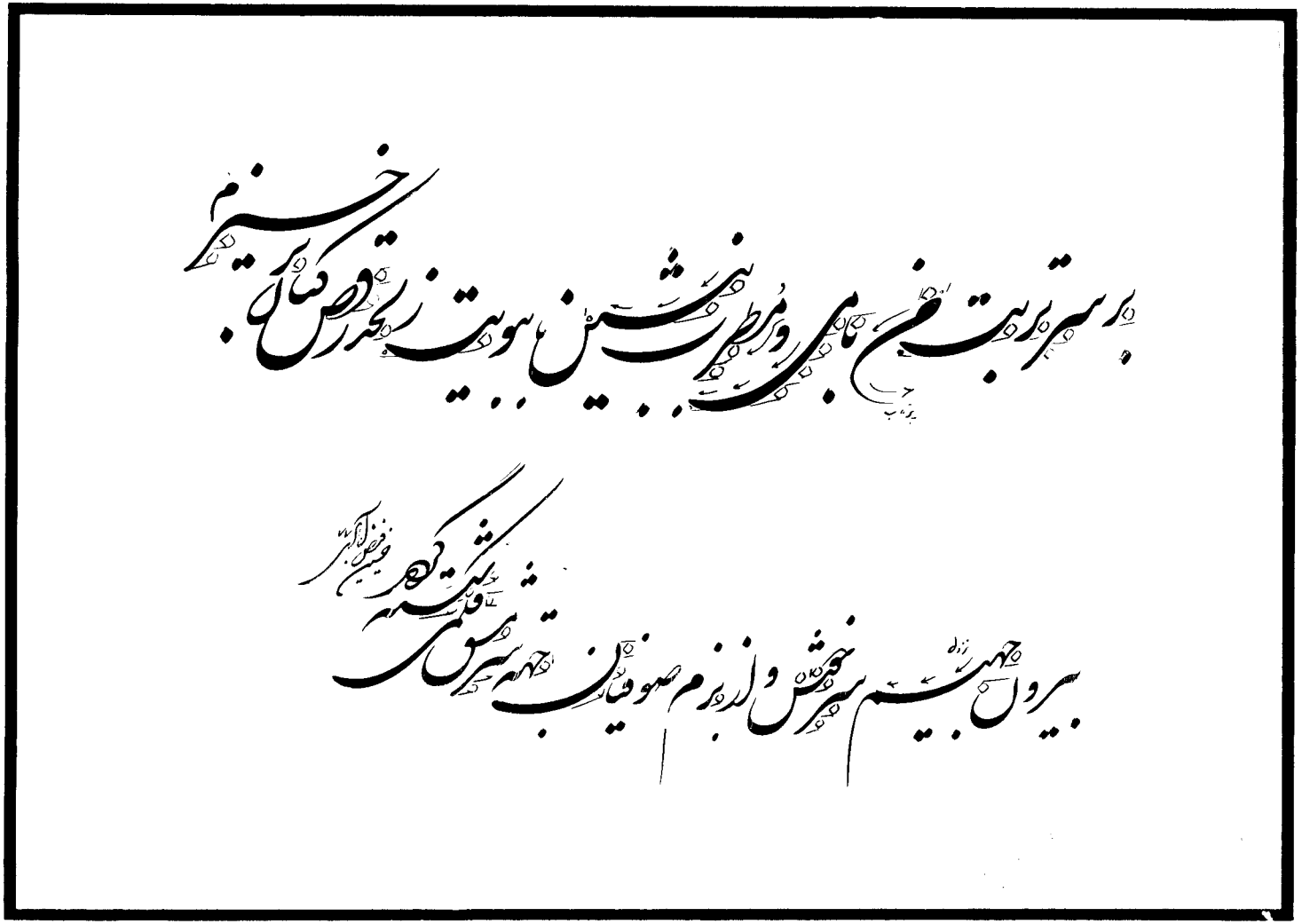
بر سر بربت فضا بی در مطرب نشین سوبت زیر قص کنان برخیزم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم صوفیان جهیم سر مست و قدح شکسته

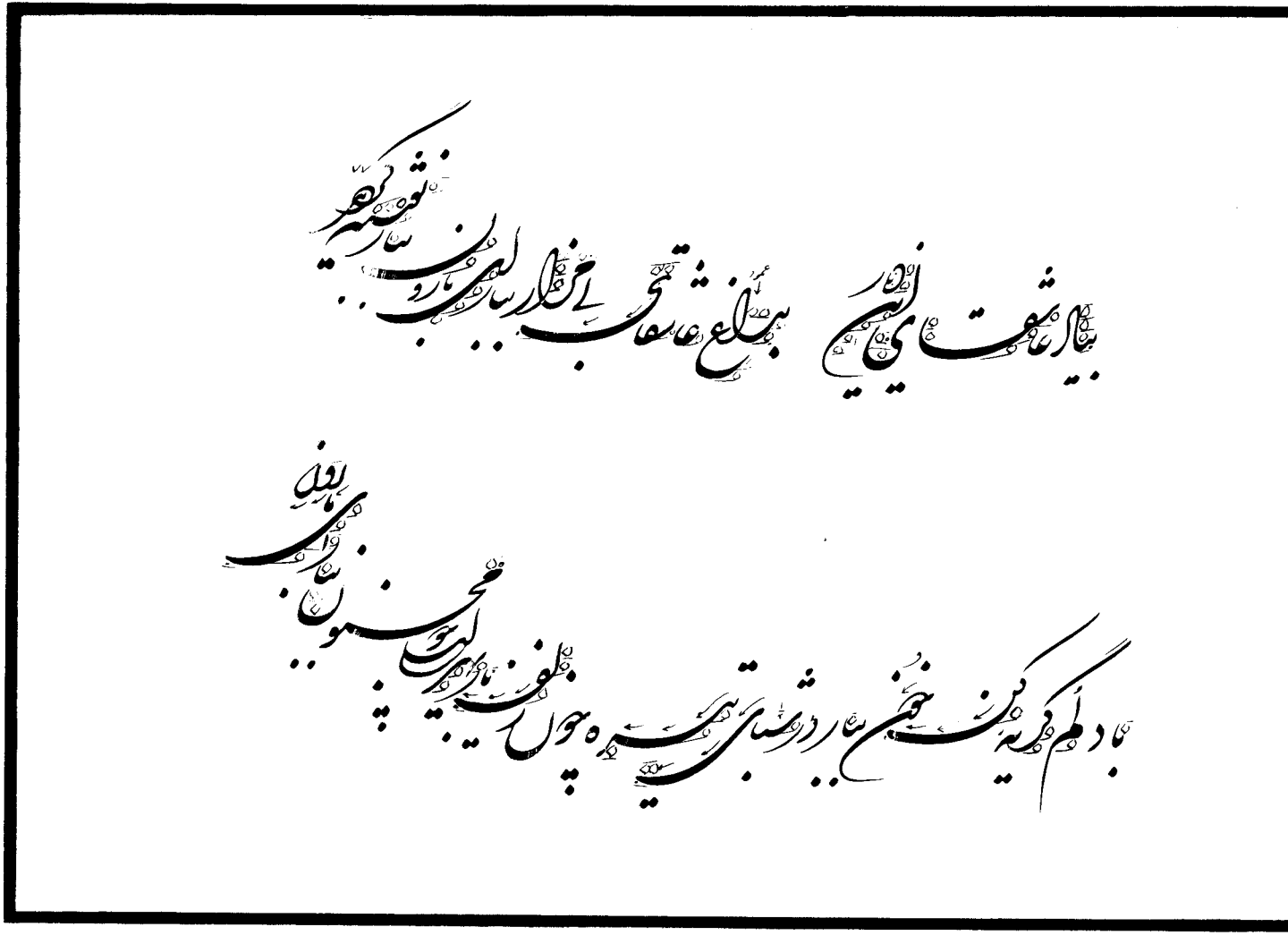

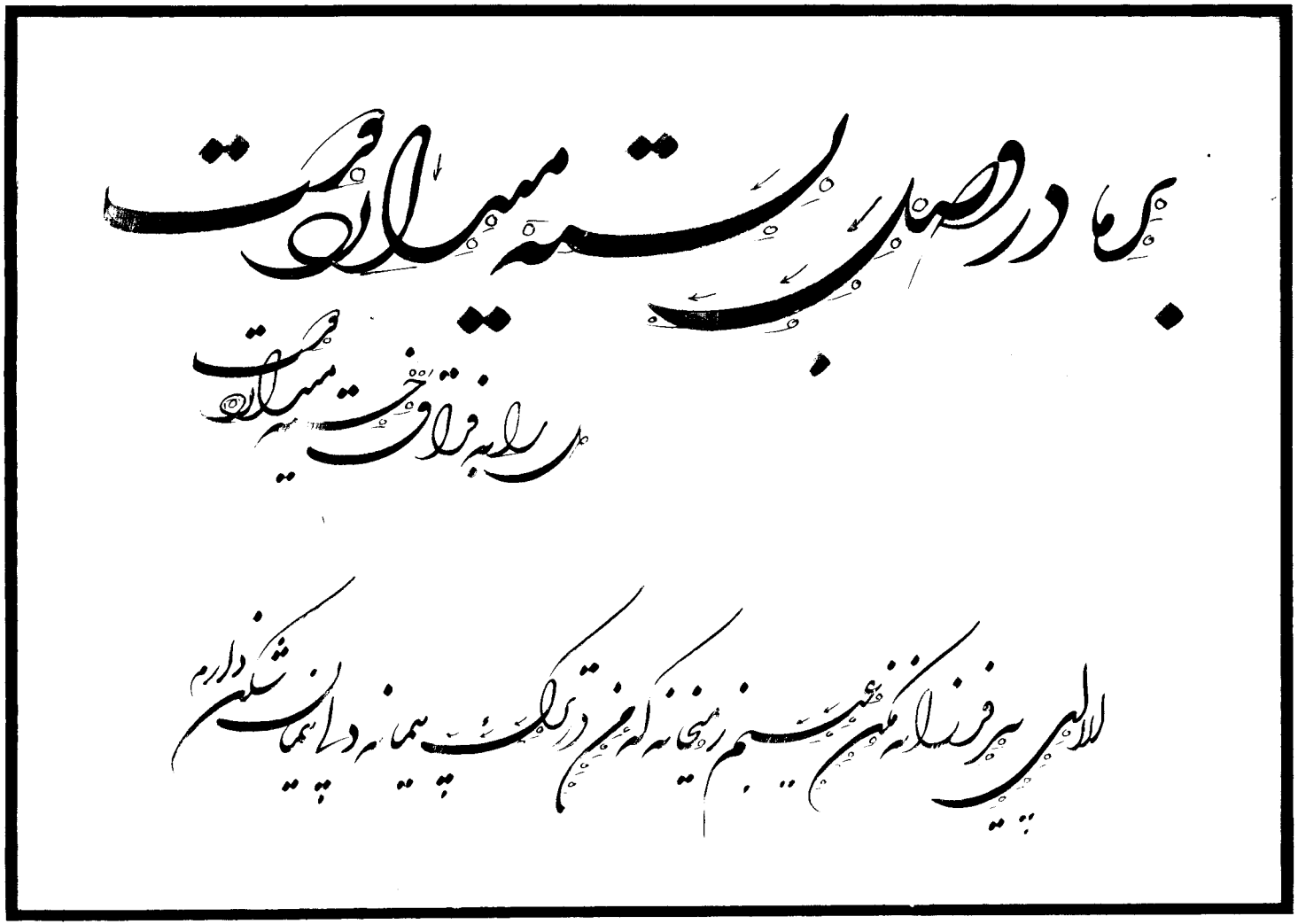
بیا در صف بستهٔ میثاق وحدت
به یاد فراق سخت میثاق وحدت
لالایی پیرزنانه می‌خوانم برایت که من در تنگ پیمانه دلی تنگ دارم

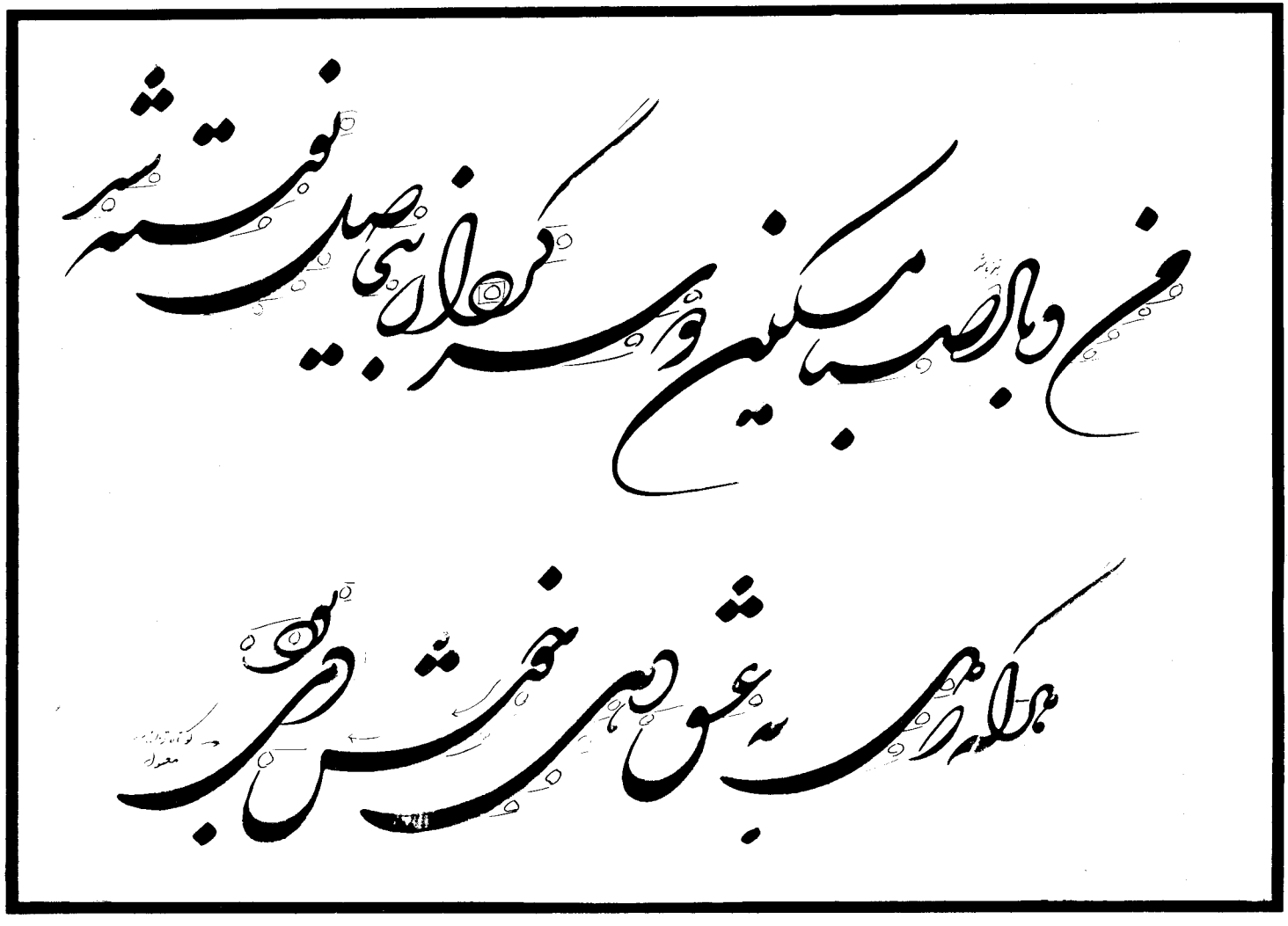

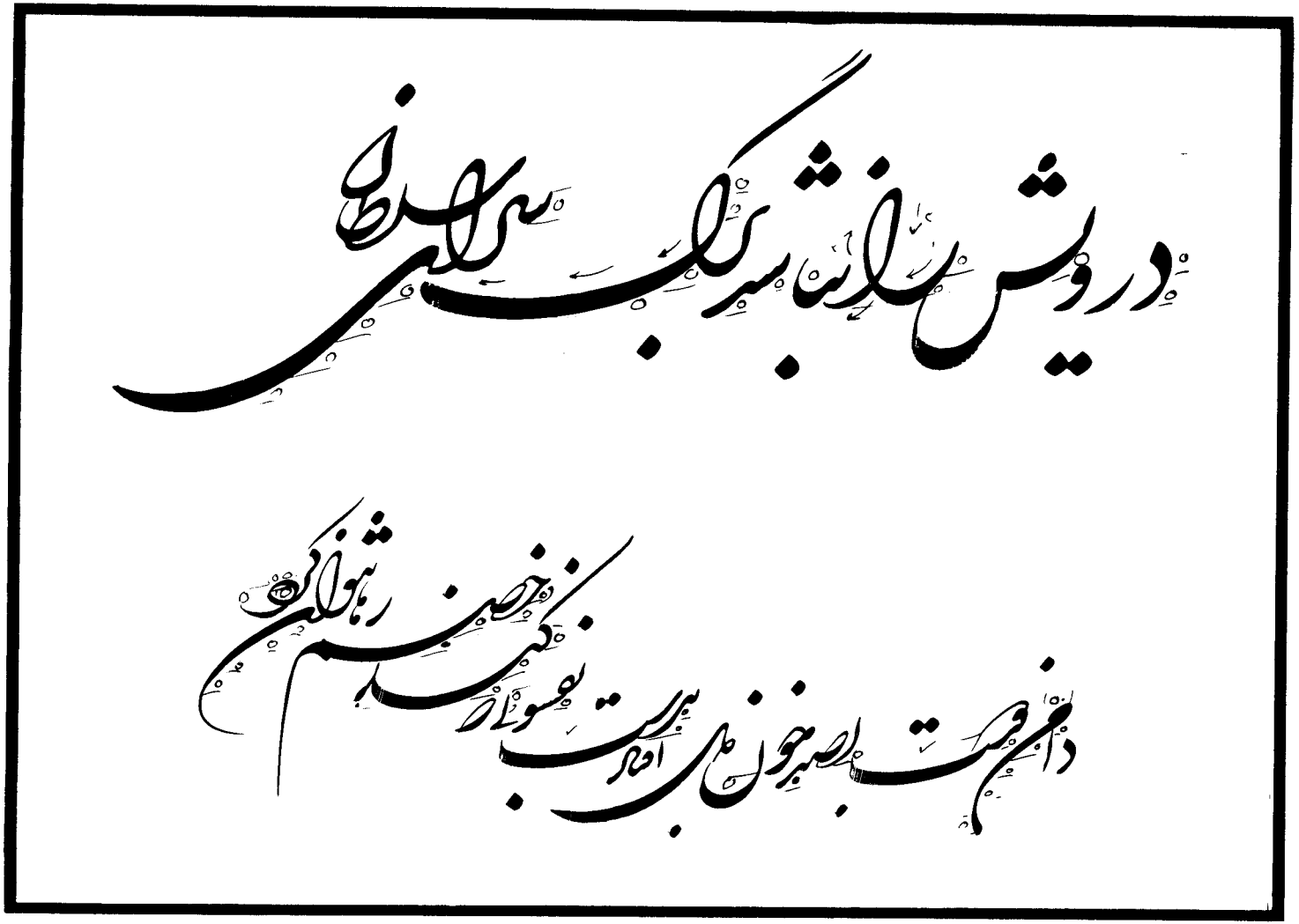
درویش سازنا سر کلک سبک سیر سلطانی
دانم که صبر خون دلم می‌خورد ولیک
بیرون نمی‌نهم قدم از خانه تا کی

تا روی بهار تو نبیند هرگز
از بهر تو لاله بر لب کشت گلا

آن شب قدری که کوته این خلوتیان است

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

با معرفت مباش که در عین عشق

این نظر معامله با کس نکنند

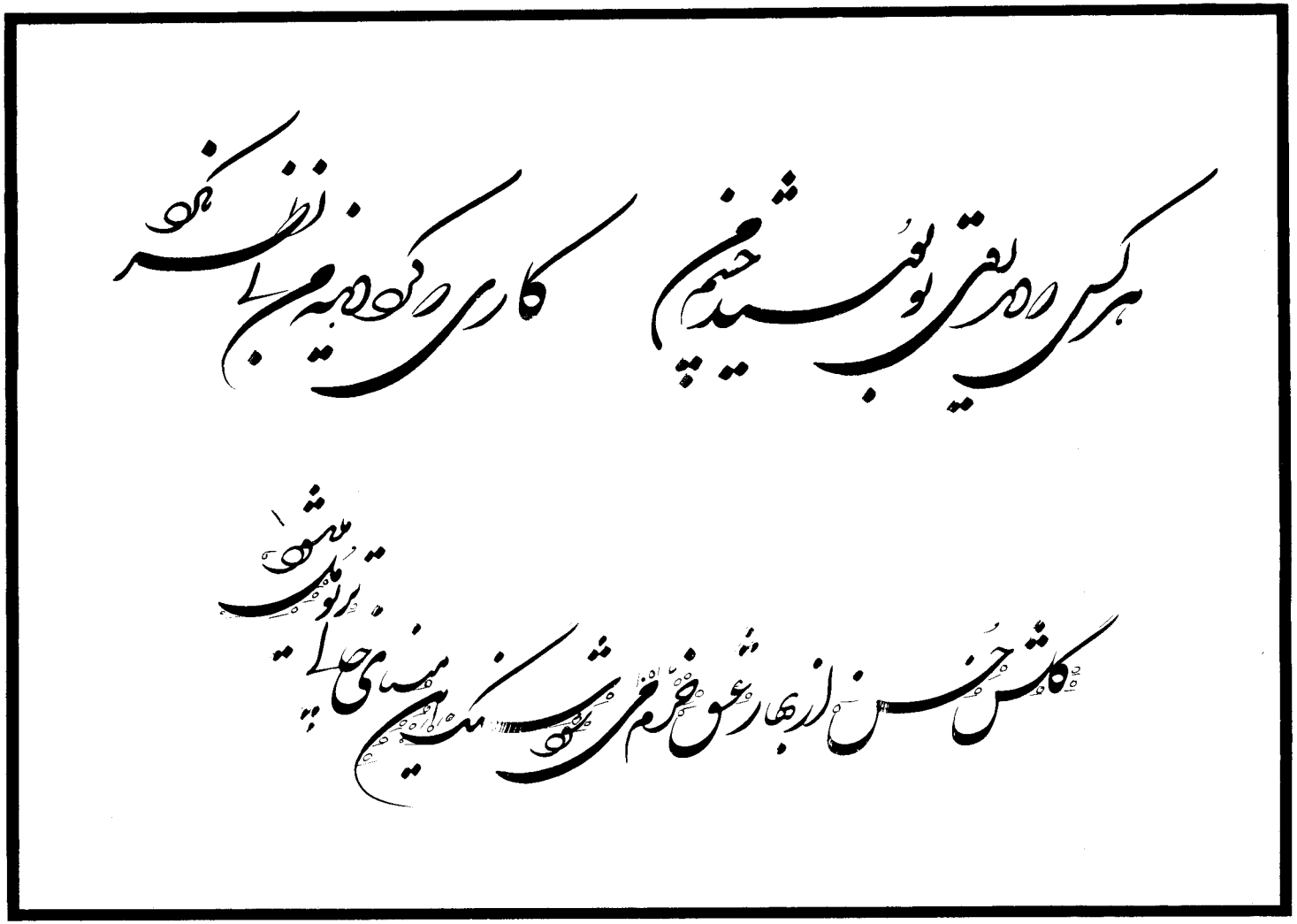
هر کسی در وقتی بوسید چشم کاری که به نظر نکو
کاش جنس از بهار رنگ خرم می‌شکفت تا تو ملایم

به عیسوا خوی بری لست مرا همیشه آینه لی در مقابلست مرا

نگهم مگر به دشتی مهربان کنم همه سخت بود در سنگش از زهد

از اعطیناک الکوثر فصل کری و انحر انشانک هو الابتر

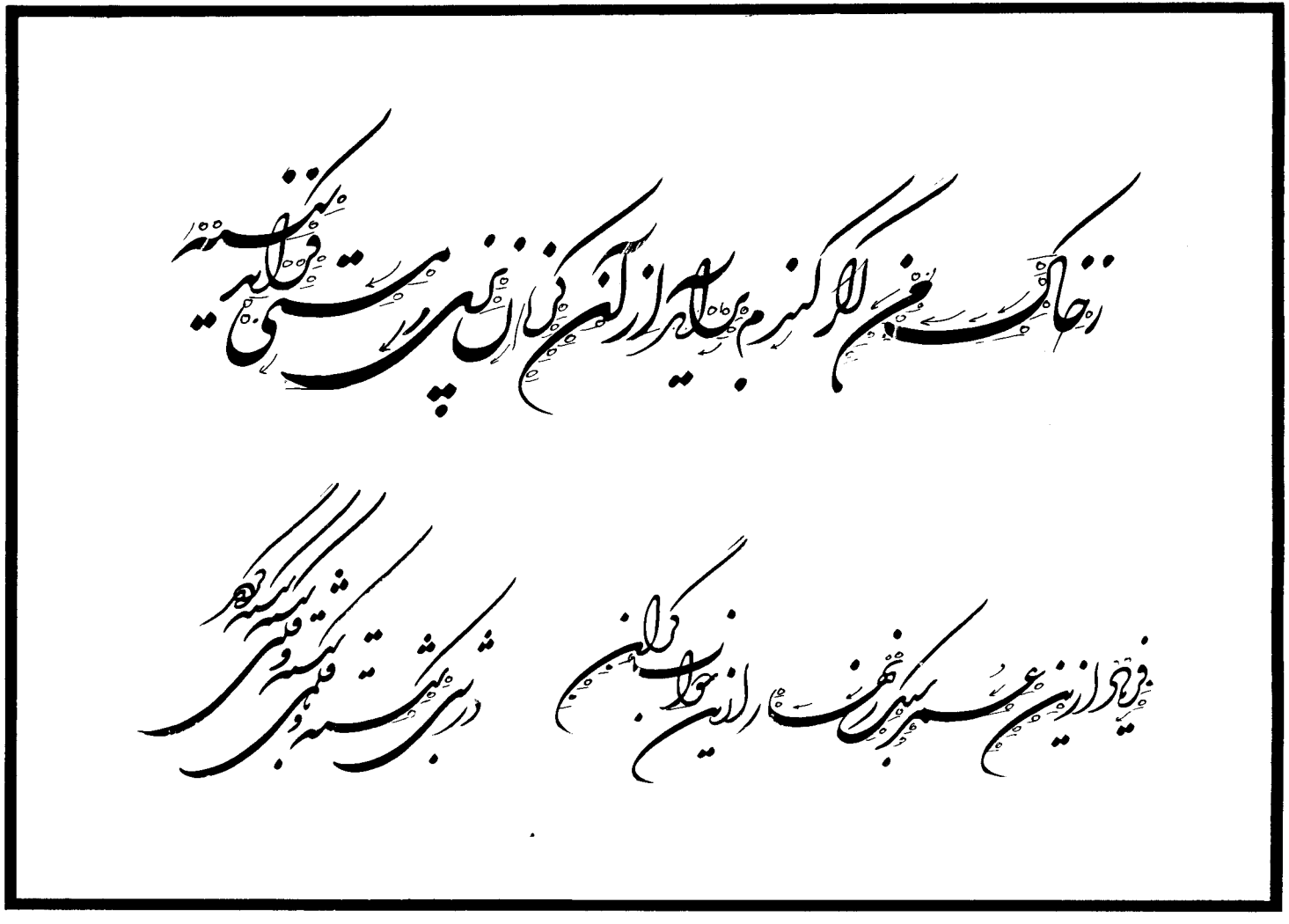

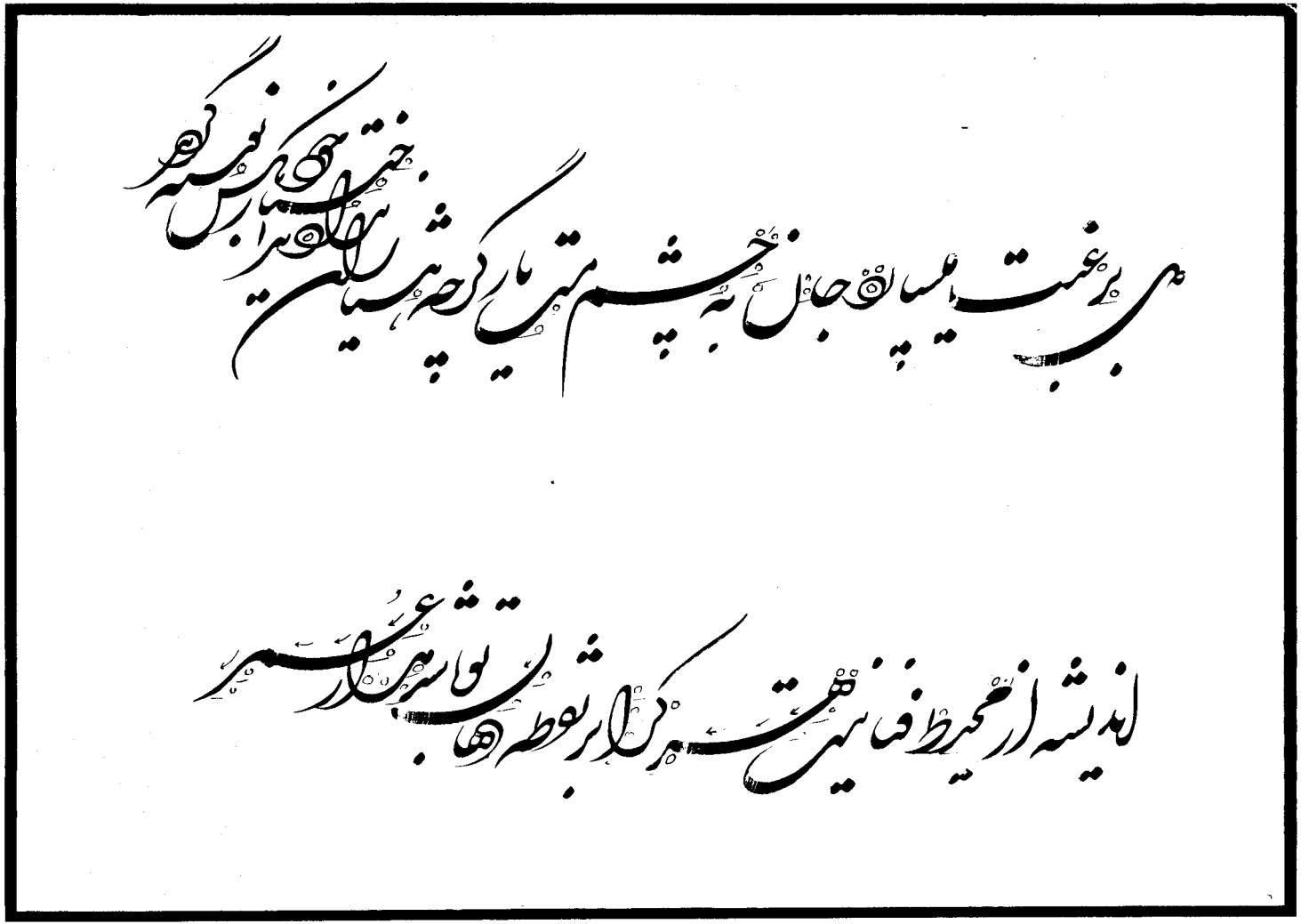

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند نیازهای من و ناز نازنین

گر چو فرهاد نیم به بیستون بکنم جان شیرین ز پی شکر شیرین

بگذر از پیرهن و جلباب حق صحبت لوکه نیت در سفر هست خلوت او

فیض الاقدس

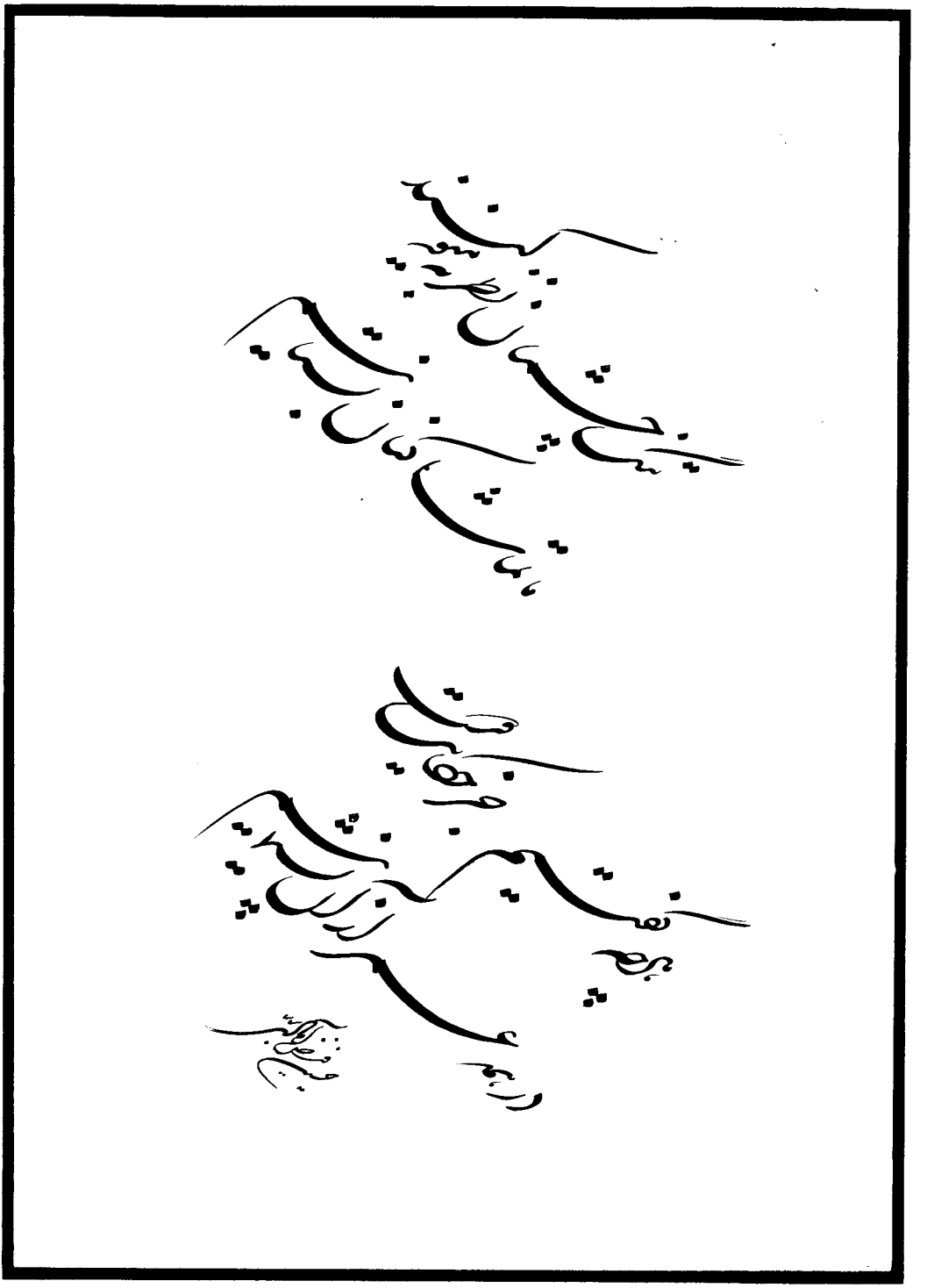

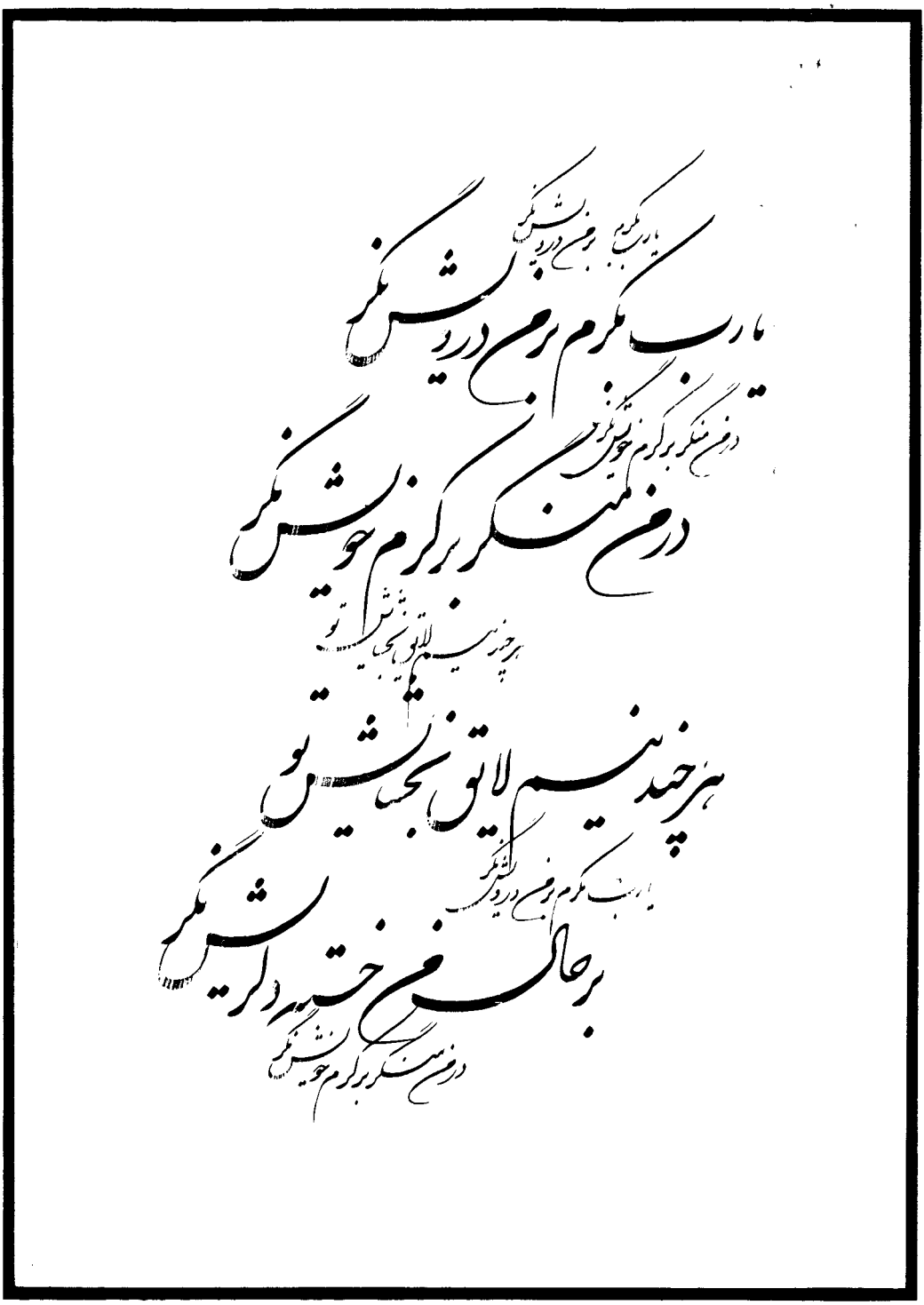
یارب مکرم برزمن دریدش مکن
یارب مکرم برزمن دریدش مکن
درزمن منگر برکرم خویش نگر
درزمن منگر برکرم خویش نگر
هرچند نیم لایق بخشش تو
هرچند نیم لایق بخشش تو
یارب مکرم برزمن دریدش مکن
برحال من خسته دلریش مکن
درزمن منگر برکرم خویش نگر

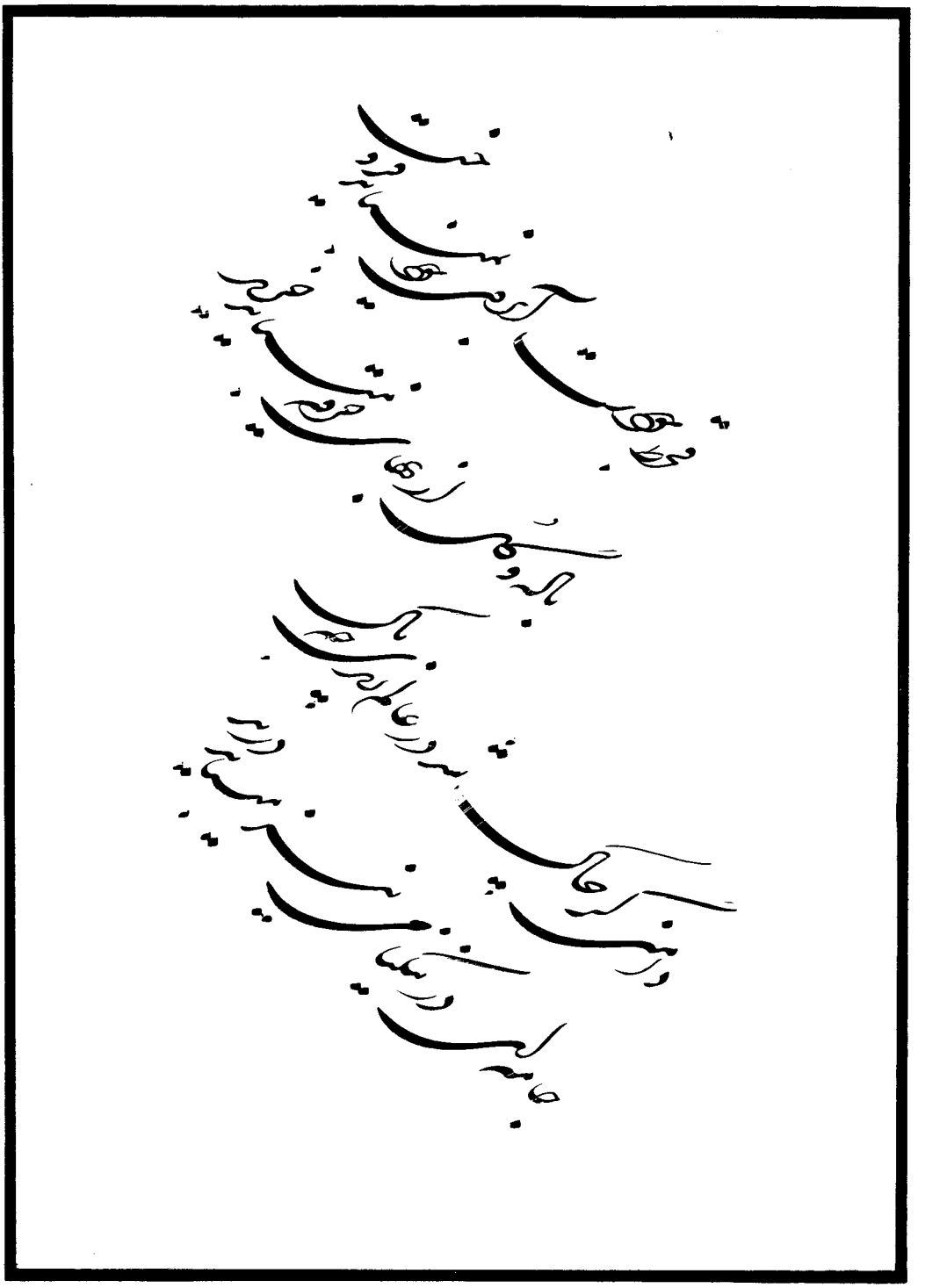

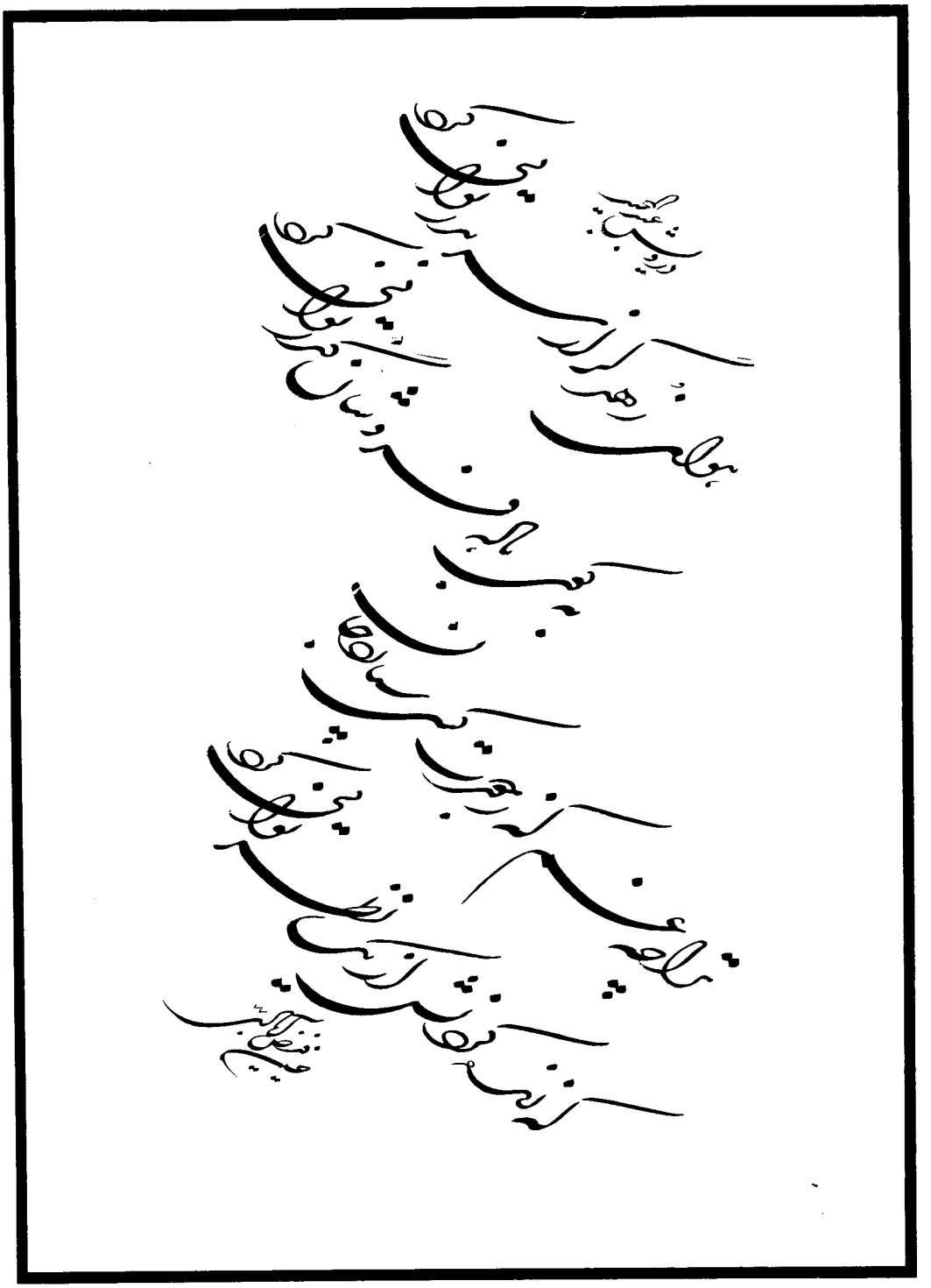

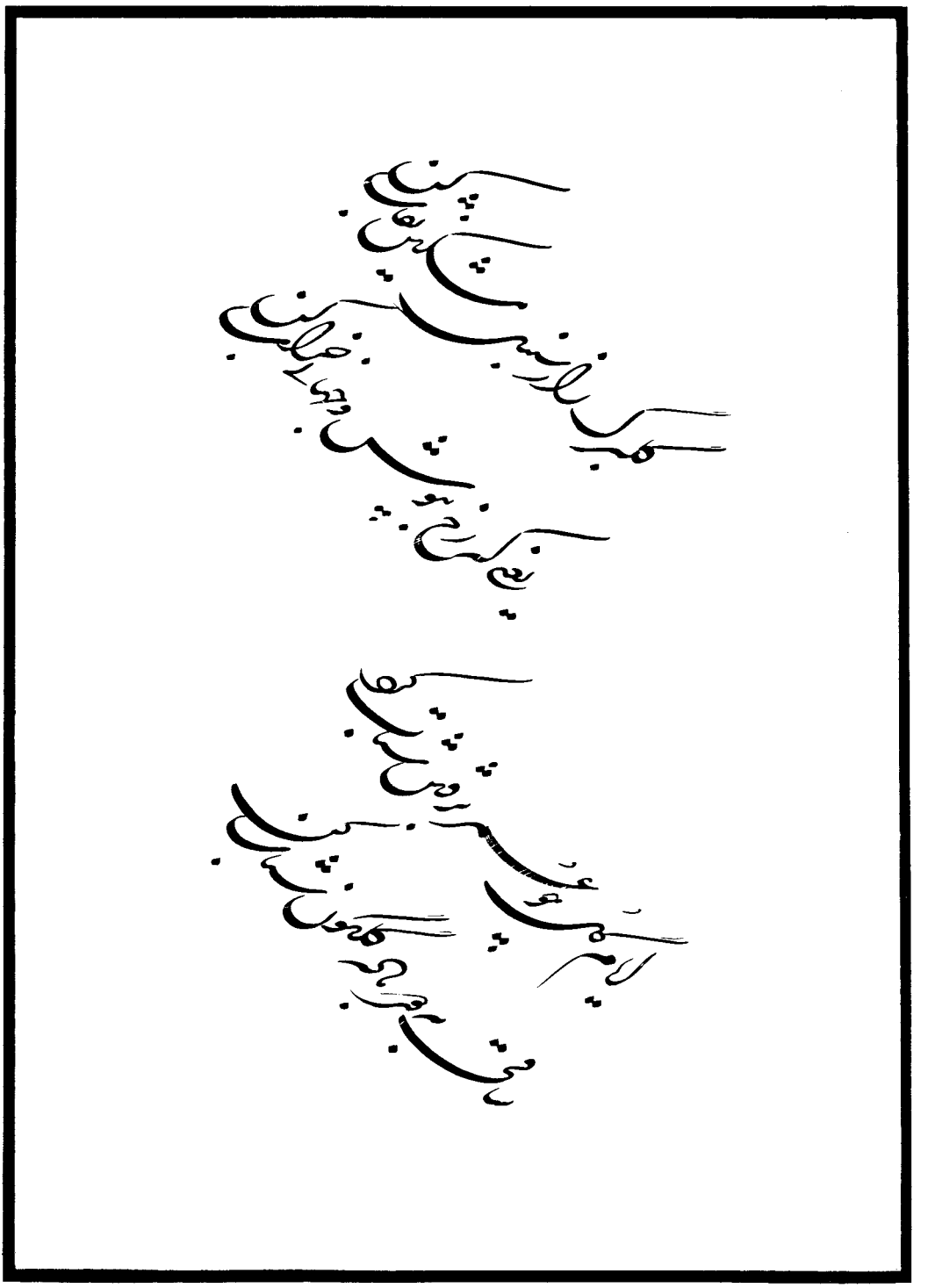

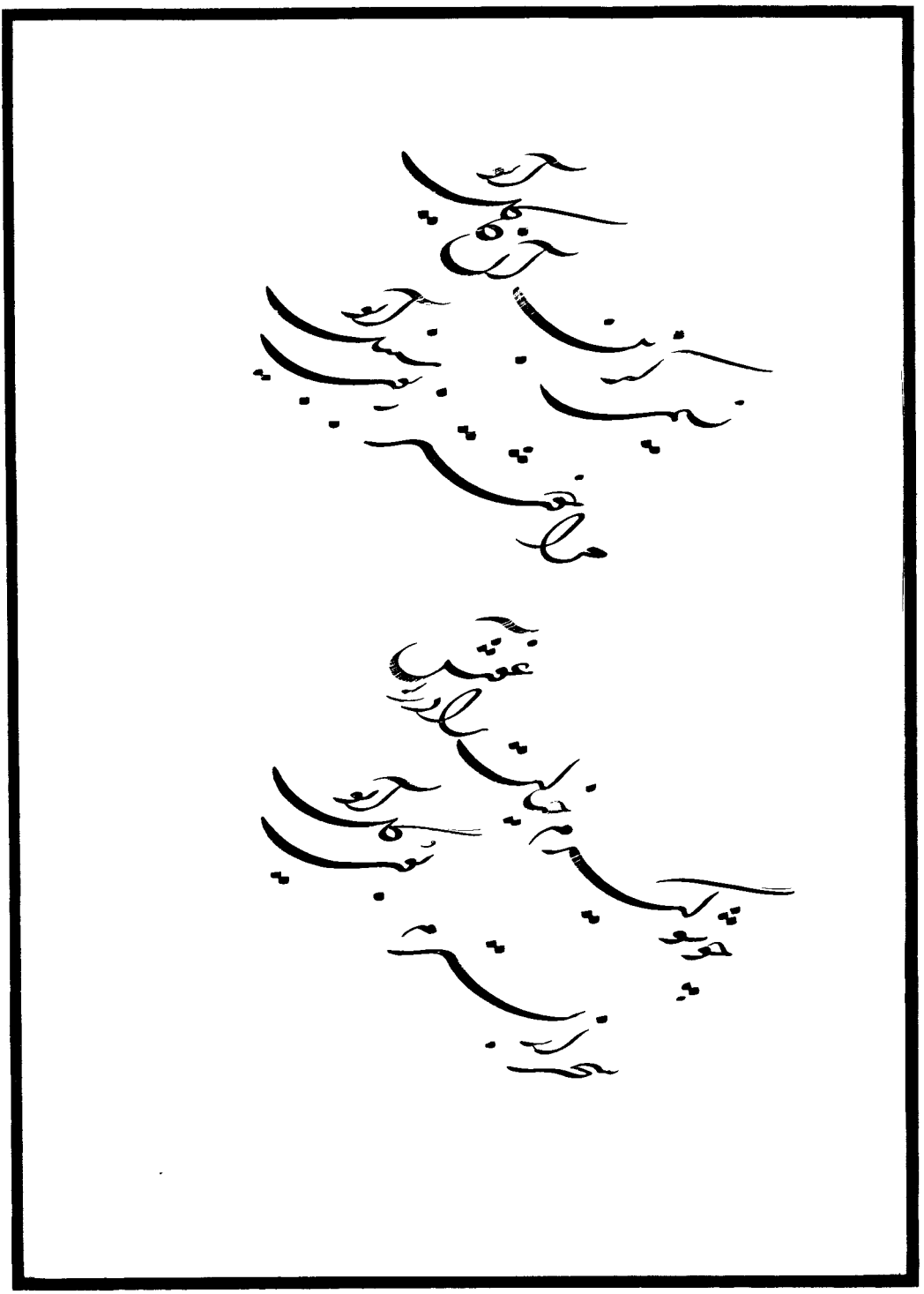

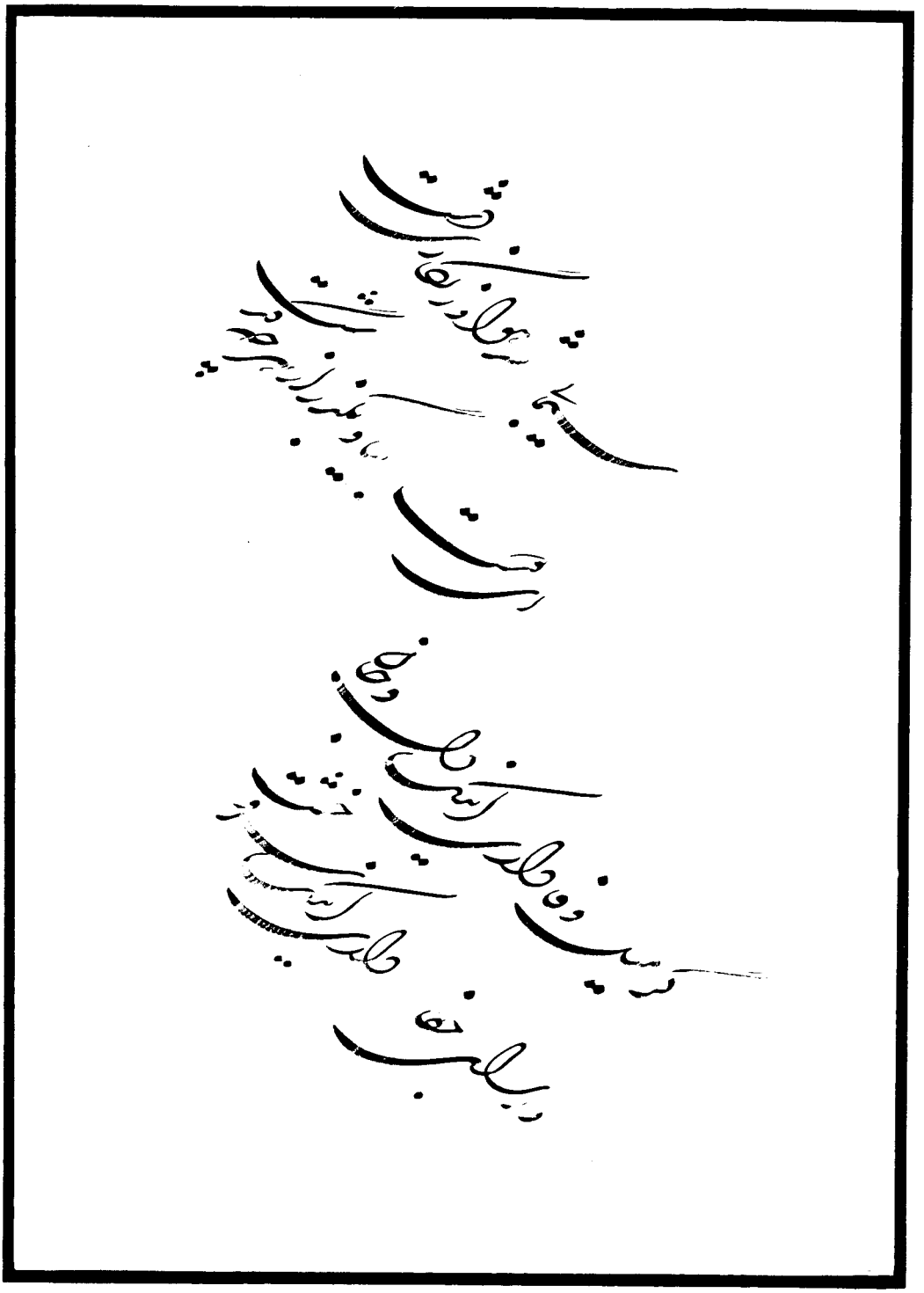

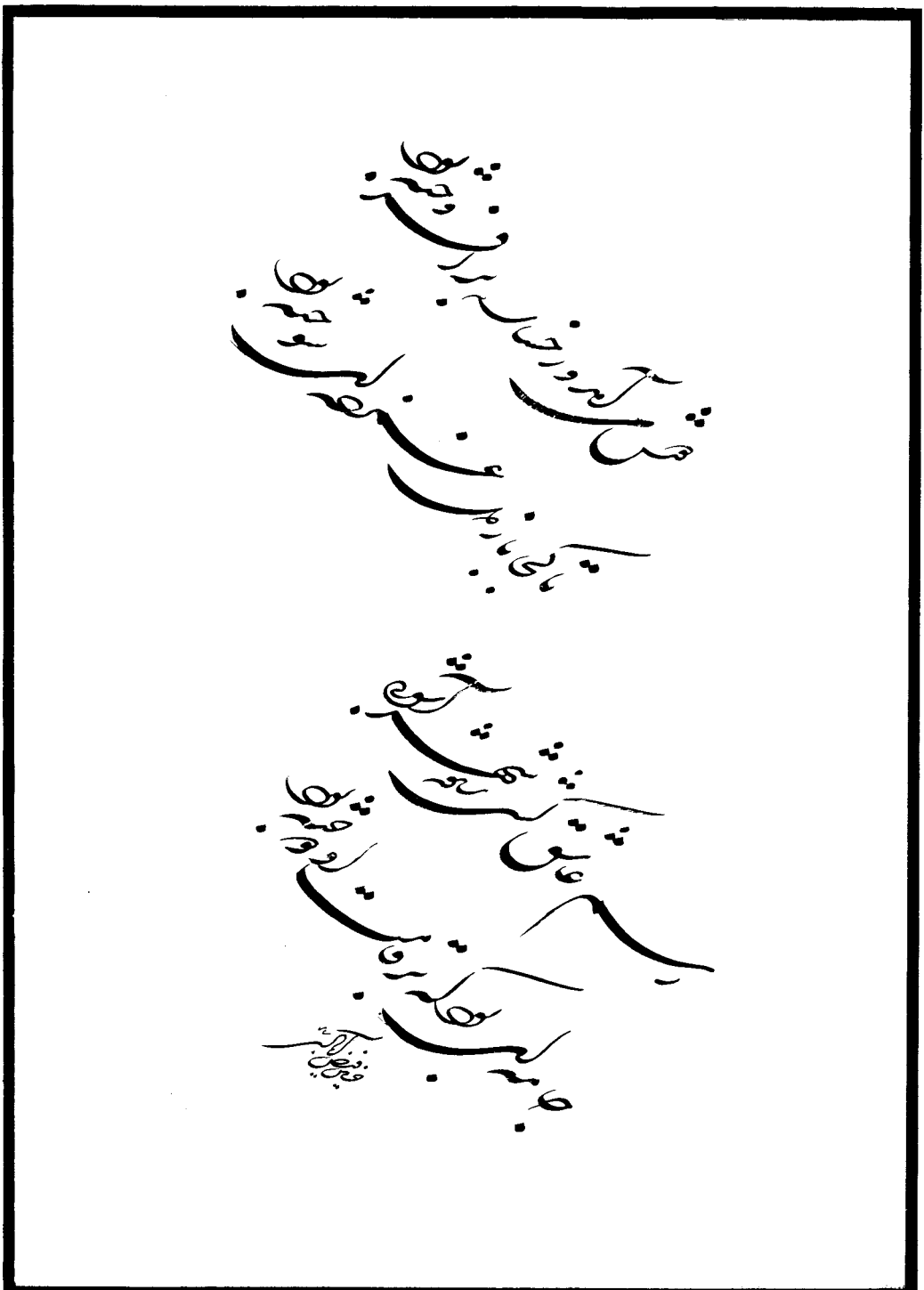

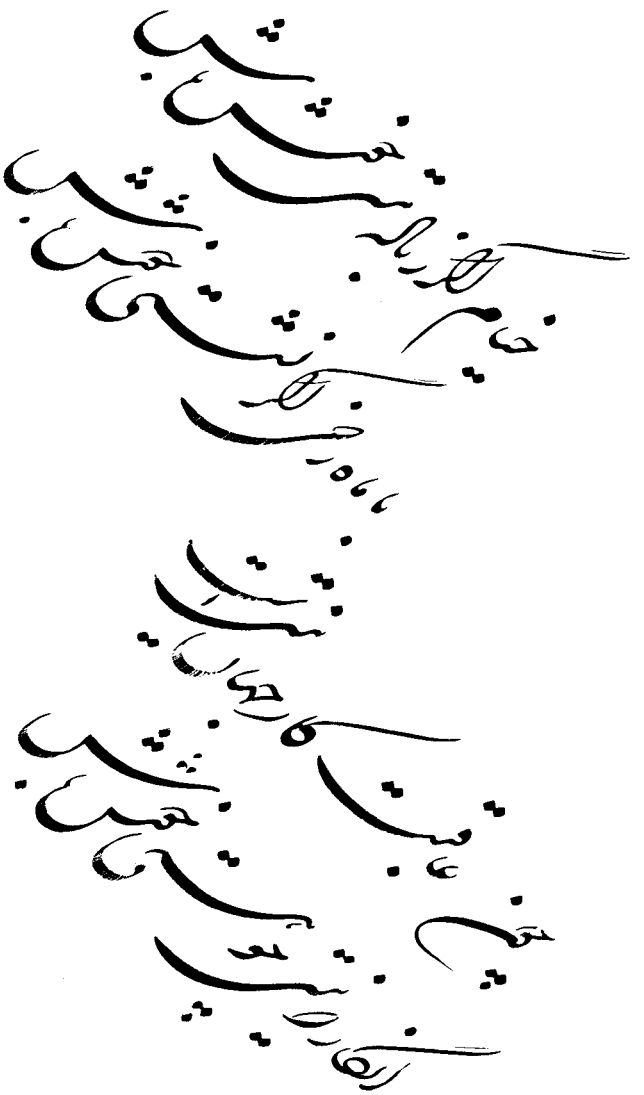

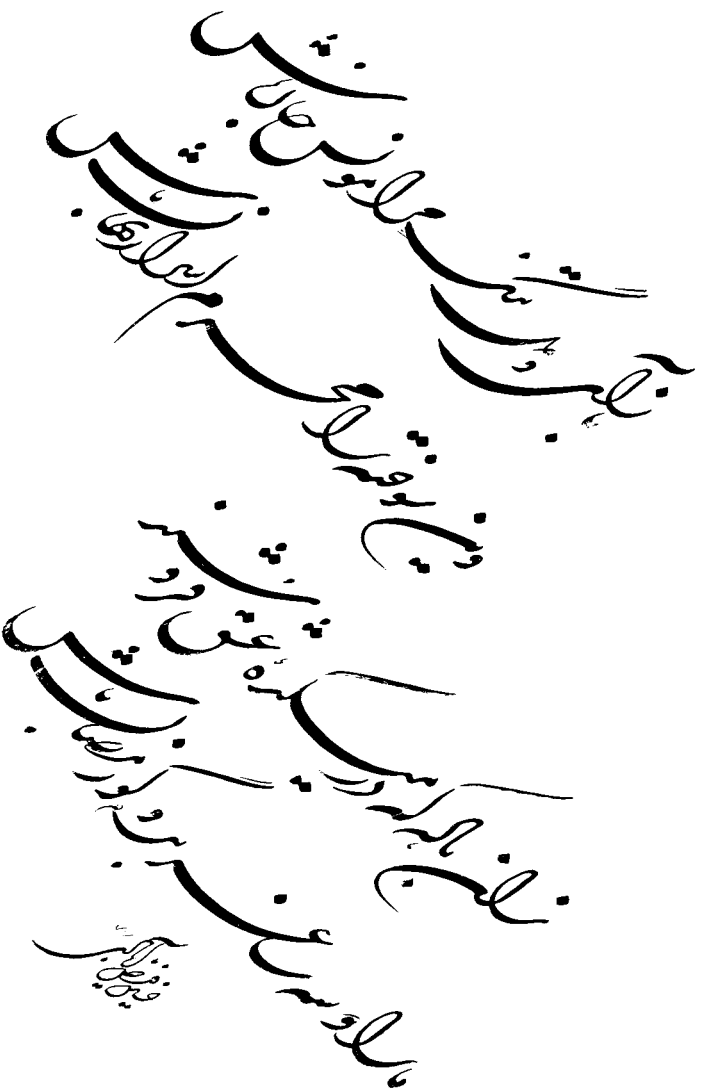

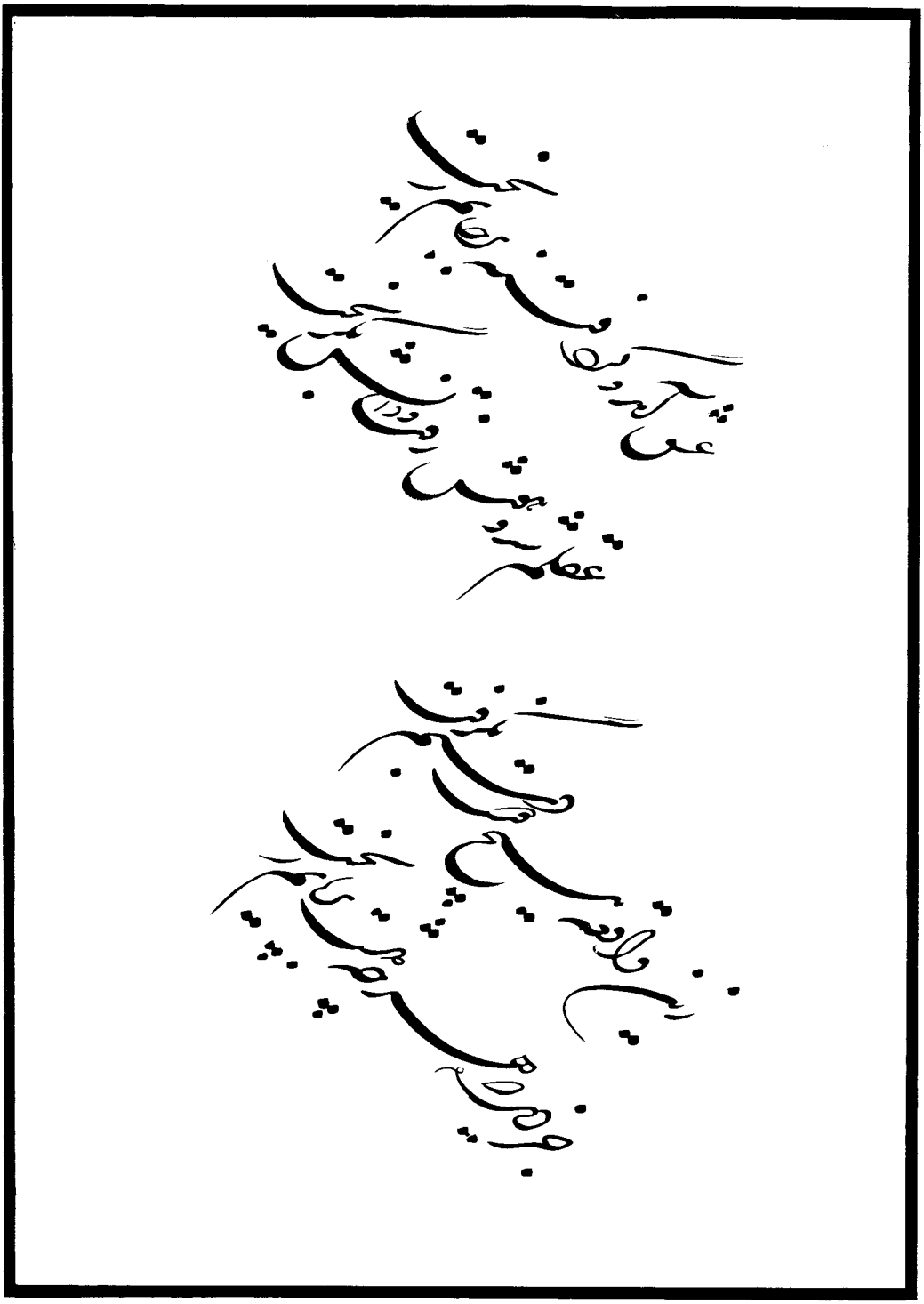

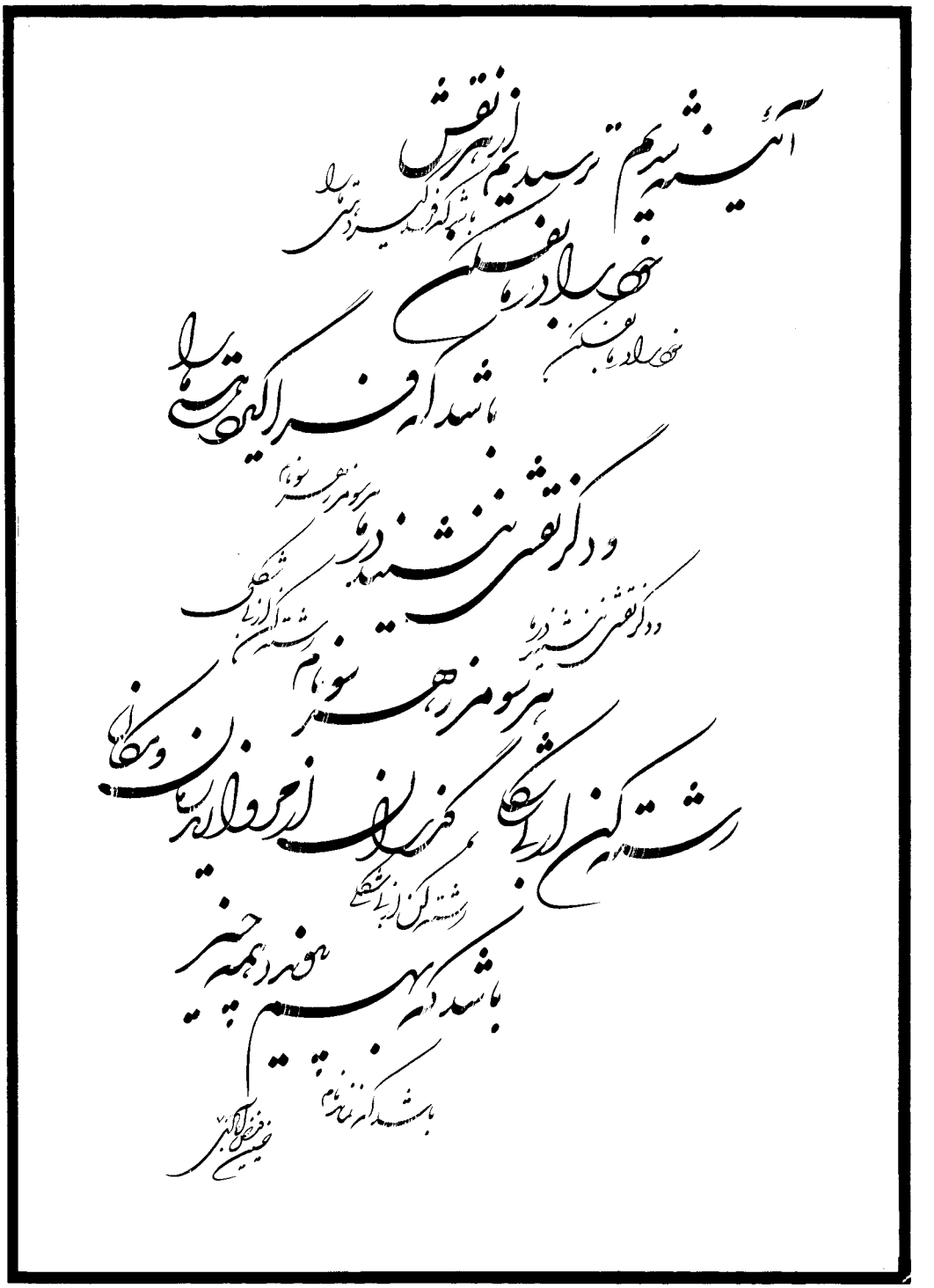
آئینه چون به دست تو رسید
از هر نقش
نهاد در دل
باشد که فرا یکی تماشا
و در نقشی نشیند
هر سو مزه هنر
رشته کز زبان شکایت
باشد که بهم چیزی
خسرو

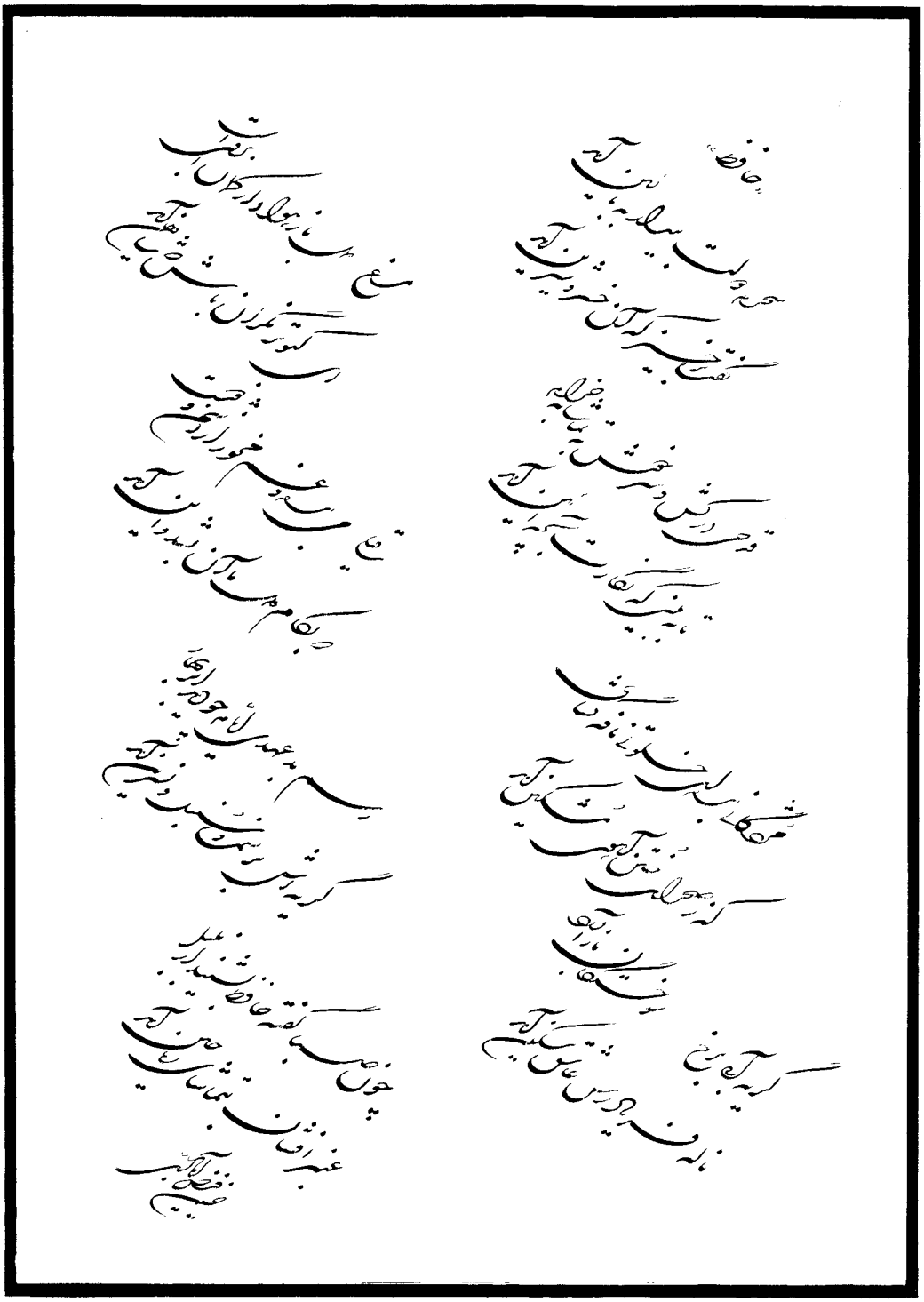

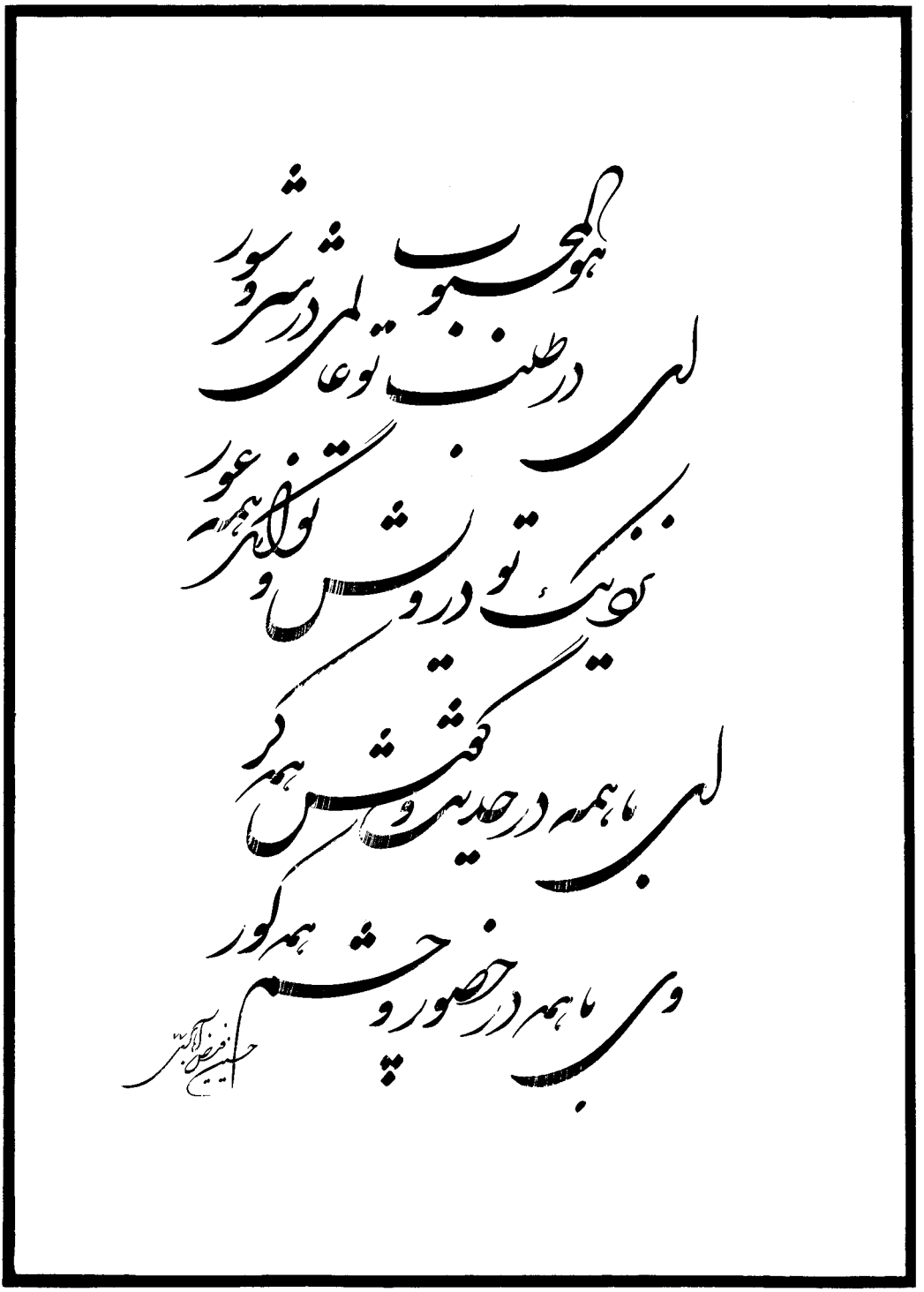
هوالمحبوب
لبی در طلب توی لبی در سر و شور
نزدیک تو در دوش و تو ناگاه همه عور
لبی با همه در حدیث و گفتش همه کر
وی با همه در خصور و چشم همه کور
حسین فیض آبادی

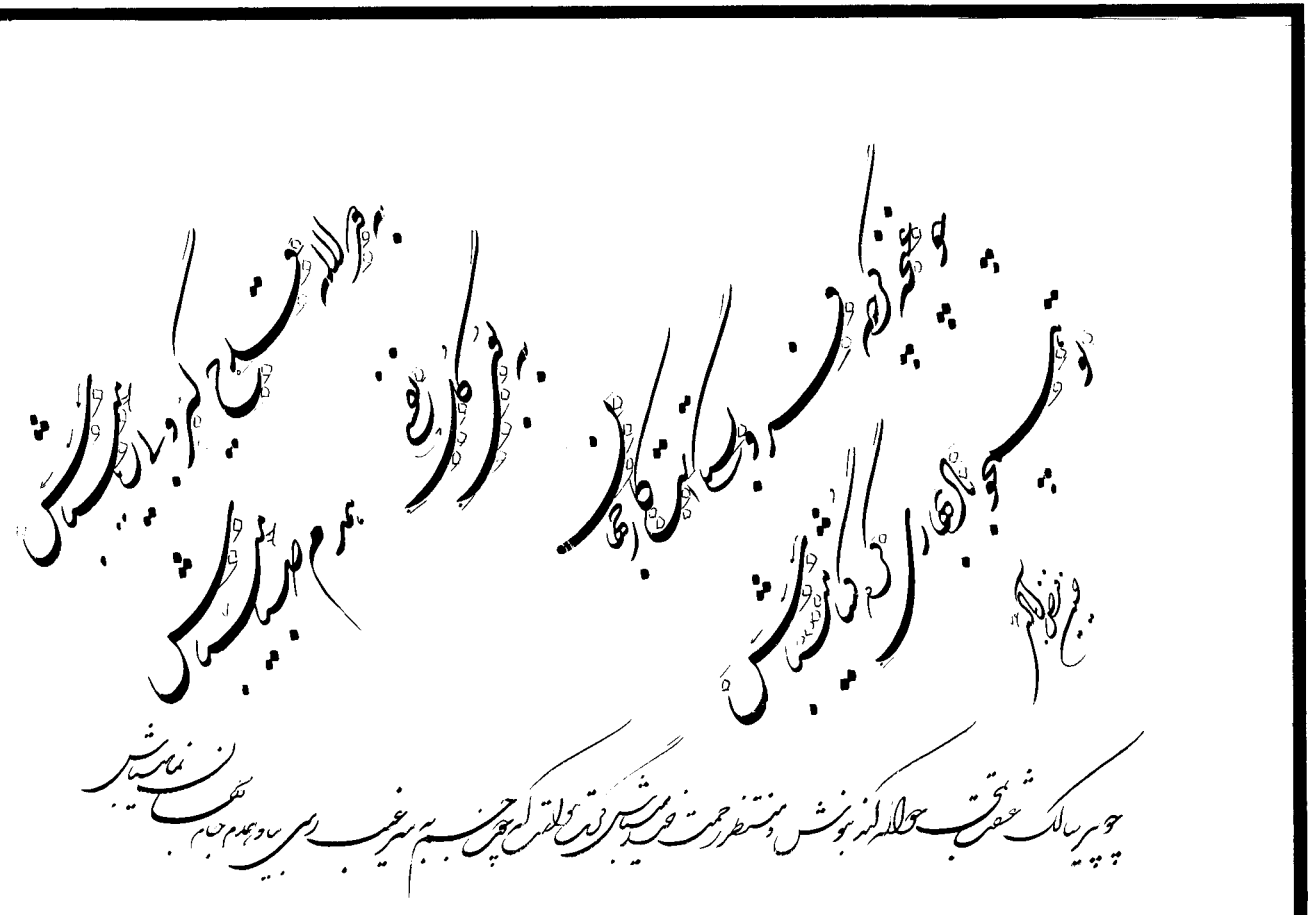

نکاتی درباره قلم

قلم در ادبیات کهن فارسی دارای حرمت ، شأن و منزلت خاصی می باشد ، سخنان و اشعار بسیاری درباره حرمت و ارزش آن گفته و سروده شده است در قرآن مجید به قلم و آنچه می نگارد سوگند یادشده است . ن وَ القَلم و مایسطرون و بسیاری از بزرگان نیز سخنان حکمت آمیز در باره حفظ حرمت آنچه قلم می نگارد فرموده اند .

تقریبا" در تمامی رسالات و کتب موجود که توسط هنرمندان و خوشنویسان متقدم به رشته تحریر درآمده است در باره قلم نکاتی موجود می باشد استاد کل میرعماد قزوینی علیه الرحمه می فرماید : قلم باید سرخ و سفید بوده و سختی آن متوسط باشد ، در رساله صراط السطور نگارش سلطان علی مشهدی ابیاتی چند در خصوص ویژگیهای قلم آمده است به این مضمون که قلم باید سرخ رنگ و سخت باشد دارای قطر و طولی متوسط بوده و درون آن کاملا" سفید باشد و آوندهای آن صاف بوده سختی قلم نیز در حد اعتدال باشد . صاحب رساله "رسم الخط " و "خط و سواد» مجنون رفیقی هروی از خوشنویسان قرن دهم در دو بیت زیبا ویژگی قلم خوب را چنین می سراید :

قلم باید که باشد بی خم و تاب درون اسفید و رگها راست دریاب
دگر سرخ و سفید و سخت و سنگین چنین گفتند استادان پیشین

و هم او در ساله دیگر فرموده : وصف قلم لطیف رنگین سرخ است و سفید و سخت و سنگین

فتح اله سبزواری در رساله خود به نام اصول و قواعد خطوط سته معتقد است بهترین نوع قلم آن است که "رسیده بوده نه خام و نه سوخته بود» و در هنگام تراشیدن «قلامه اونجهد و بلکه همانجا به زمین ریزد» .

در قلم شش سین بود سه حسن باقی قبیح سخت و سرخ و سنگی و سست و سیه باشد سبک

و صواب آنست که در سختی و سستی میانه باشد زیرا چون قلم بسیار محکم بود فرمان بردار نبود و خط از او خشک آید و میان قلم باید که سفید باشد و پوست آن محکم

«سیمی نیشابوری» معتقد است قلم خوب دارای ویژگیهای زیر می باشد ، رنگ پوست آن شفاف و سرخ باشد ، گران وزن باشد و بلندقامت و راست هیأت و رنگ اندرون او بغایت سفید و اضافه می کند باید هنگامی که آنرا بجایی می زنند آواز دلگشایی از او بلند شود.

معایب قلم عبارتند از پوستش زرد یا سیاه باشد ، خام و سبک وزن و میانه او تیره و بی مغز و کوتاه قد و کژ به چنین قلمی اعتماد نشاید کرد و بقول او :

"خط از وی بر حسب ارادت کاتب واقع نشود»

درویش محمد بخاری می گوید : گر قلم سخت باشد و گرسست دست ازین وآن بباید شست

و می فرماید : بنای خط به قلم است که خوب باشد و دیگر به قلمتراش تیز ، مرحوم عمادالکتاب علیه الرحمه فرماید : قلمی سرخ و سخت می باید تا تورا نیک او بکار آید.

در رساله جوهریه آمده است "منشی باید قلم تراشیده به رسم تحفه و اسم هدیه به کس ندهد و نستاند و نفروشد و نخرد که از روی امتحان قطع محبت و دفع مودت می کندو . . . .

شکسته‌خوانی

صفحه

۱۳	بهر لیلی چو مجنون ببار ای بارون بتاریخ روز دوشنبه نوشته شده است	علی معلم
	خود را شکسته است هر که دل ما شکسته است	"
	داد و بیداد ازین روزگار ماه و دادند به شبهای تار	علی معلم
	در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است	حافظ
	بخون خود آغشته و رفته‌اند چه گلهای رنگین به جوبارها	علامه طباطبایی
۱۴	بر خاکیان جمال بهاران خجسته است	مولانا
	آئید به کوی عشق که آنجا مبارک است	"
	جان سجده می‌کند که خدایا مبارک است	"
۱۵	چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را	مولوی
	کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را	حافظ
	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را	"
	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست	"
۱۶	زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست	"
	بوی یک رنگی ازین نقش نمی‌آید خیز دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی	"
۱۷	درویش عبدالمجید فرماید: هوای زهد گر از سر بدر توانی کرد بکوی باده فروشان گذر توانی کرد	"
	ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست	درویش عبدالمجید
	تا جدا ای دوست زان کو گشته‌ام بینم آن محنت که بیند دشمنت	حافظ
	به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش که نیستی است سرانجام هر کمال که‌هست	
۱۸	عاشق همه دم فکر غم دوست کند معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند	
	مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز برآید همچو دود	حافظ
	اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد	سعدی
	حدیث دوست با دشمن نگوییم	
۱۹	باغبانان به شب از زحمت بلبل چونند که در ایام گل از باغچه غوغا نرود	"
	هر که بی‌مشورت کند تدبیر غالبش بر غرض نیاید تیر	"
	تا دل به تو پیوستم راه همه دربستم جایی که تو بنشستی بس فتنه که برخیزد	"
	ایکه به حُسن قامتت سرو ندیده‌ام سهی گر همه دشمن کنی از همه دوستان بهی	

۲۰ خط شکسته خوش بود از دل شکستگان — طراز یزدی
بر سیه دل چه سود خواندن وعظ
چون زجام بیخودی رطلی کشی کم زنی از خویشتن لاف منی — حافظ
میرمن خوش میروی کاندر سروپا میرمت

۲۱ گر برود جان مادر طلب وصل دوست — حیف نباشد که دوست دوستر از جان ماست — سعدی
ای جوان سر و قد گویی بزن — پیش از آن کز قامتت چوگان کنند — حافظ
سرمایه عمر آدمی یک نفس است — ابوسعید

۲۲ به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی — کردفریب چشم تو صدفتنه در جهان انداخت — حافظ
دل زتنهایی بجان آمد خدا را همدمی — "
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگوئید که هشیار کجاست — "
گر فروغی نرود از سر کویت چکند — فروغی بسطامی

۲۳ گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت — حافظ
آمد افسوس‌کنان مغبچه باده‌فروش گفت بیدار شو — "
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی قلمی شکسته — "
بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه — "

۲۴ عقل با تدبیر آمد در میان جوش ما قلمی شکسته گردید — مولانا
چمنی که تا قیامت گل او ببار بادا صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا — "
تن ما به ماه ماند که زعشق می‌گدازد دل ما چو چنگ زهره که گسسته تار بادا — "

۲۵ شیوه نرگس ببین نزد بنفشه نشین سوسن رعناگزین زرد شقایق بیار — "
تو گل سرخ منی تو گل یاسمنی تو چنان شبنم پاک سحری تو بهاری نه بهاران از تست — حمید مصدق
جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس — سعدی
عروس جهان گرچه در حد حسن است ز حد میبرد شیوه بی‌وفایی — حافظ

۲۸ صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن صبا آورد — "

۲۹ در آستین جان تو صد نافه مدرجست وان را فدای طره یاری نمی‌کنی — حافظ

۳۰ بتاریخ دی دو کلمه نوشته شده است

۳۱ ای سر تو در سینه هر محرم راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز — —

۳۴	طبیب راه‌نشین سرعشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی	
۳۵	غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سرغمش در دهن عام افتاد	حافظ
	مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد نوشته شد	"
	دلم خزانه اسرار بود و دست قضا درش ببست کلیدش به دلستانی داد	"
	زتندباد حوادث نمی‌توان دیدن	"
۳۶	با آنکه در فراق تو چون باد می‌رود دارم هزار عقده به دل از قرار عمر	صیدی تهرانی
۳۷	هوای وصل ندارم به دوستی سوگند اسیر عشق نمیدانند این تمنا را	صیدی تهرانی
۳۸	به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	حافظ
	زبان خامه ندارد سر بیان فراق یکشنبه نوشته گردید	"
۳۹	شرمش از چشم می‌پرستان باد نرگس مست اگر برود باز قلمی شکسته گردیده است بتاریخ مهر	حافظ
	عاقبت منزل ما وادی خاموشانست	حافظ
۴۰	سهل است عاشقان را از جان خود بریدن لیکن ز روی جانان مشکل توان بریدن	
	روی جانان طلبی آینه را قابل ساز	حافظ
۴۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش	"
	رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویا ولی شناسان رفتند ازین ولایت	"
۴۲	آبادباد کوی محبت که این هوا در سرخمار کافر و دیندار بشکند	"
	همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد	"
۴۳	ای ساقی از آن می شبانه در ده دو سه جام عاشقانه	"
	از سرو مرا بوی بالای تو می‌آید وز ماه مرا رنگ و سیمای تو می‌آید	"
۴۴	چو نیکو منش باشی و بردبار نگردی به چشم خردمند خوار	سعدی
	صمنی که از نکویی رخ همچو ماه دارد سر و برگ آن ندارد که دلی نگاهدارد	"
	مگر زنجیر مویی گیردم دست وگرنه سر به شیدایی برآرم	حافظ
۴۵	الهی اگر کاسنی تلخست از بوستان است و اگر عبدا... مجرم است از دوستان است	خواجه عبدا...
	بر نیامد نفس صبحدم از یارب ما چون رگ سنگ سیاهست سحر در شب ما	صیدی تهرانی

۴۶	طوفان تو شهرها شکسته‌ست یک ده چه زند میان طوفان	مولانا
	بیا ای خواب مستان را ببسته گشا این بند را از پای مستان	"
	آئید به کوی عشق که آنجا مبارک است	"
۴۷	عشق تو نهال حیرت آمد	حافظ
	در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو	"
۴۸	به هر کاری بود آهستگی بهتر زبیتابی به مقصد میرسم گر دست بردار شتاب ازمن	صیدی تهرانی
	آه از راه محبت که چه بی‌پایان است بجهة سرمشق هنرجویان شکسته	
۴۹	به شکر آنکه شکفتی بکام بخت ای گل نسیم وصل زمرغ سحر دریغ مدار	حافظ
	غایب مشو که عمر گرانمایه ضایع است الا دمی که در نظر یار بگذره	"
۵۰	مبادا در جهان دلتنگ رویی که رویت ببیند و خرم نباشد	—
۵۱	رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد	حافظ
۵۲	گر نکوبی شیشه غم را به سنگ هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ	فریدون مشیری
	دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو	حافظ
	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما مکن هر آنچه توانی	"
۵۳	چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک	سعدی
	گر سرکشد از خانه ما شعله برافلاک آن آه دل سوخته ماست شرر نیست	عبدالمجید
	عروس جهان گرچه در حد حسنت زحد میبرد شیوه بیوفایی	حافظ
۵۴	گرت مملکت باید آراسته مده کار معظم به نوخاسته	سعدی
	زآسمان آغاز کارم سخت شیرین می‌نمود کی گمان بردم که شهد آلوده زهرناب داشت	"
	هر کس در عیب خویشتن بنگرد فرصتی که به عیب دیگران بپردازد ندارد	حضرت علی(ع)
	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که گویی نبودست خود آشنایی	حافظ
۵۵	به سر جام‌جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	"
۵۶	در شکسته همچو میرطالقان عبدالمجید اوستادی نیست زیراین سپهر لاجورد	—
۵۷	ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم برآن سریم	سعدی
	جز افسون و افسانه نبود جهان که بستند چشم خشایارها	علامه طباطبایی
	اندر دل مردان خدا دریایی است کز موج خوشش گنبد گردان گردد	مولانا

۵۸	دل غمین به گوشه‌ای چرا نشسته‌ای جان من مگر تو عمر جاودان کنی به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق بصوت و نغمه چنگ چغانه یاد آرید در صومعه زاهد در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست	— حافظ "
۵۹	کوه اندوه فراقت به چه حالت بکشد حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر خمر بهشت است و گر باده مست صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق زآتش سوزان و دود آه رسید	" " "
۶۰	عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی خموش خلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است	" "
۶۱	فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود خون میخورم ولیک نه جای شکایت است روزی ما زخوان کرم این نواله بود	حافظ "
۶۲	مدتی شد کاتش سودای او در جان ماست اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را	" "
۶۴	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی‌گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند آتش در دل سعدی به محبت زده‌ای دود آن است که وقتی به زبان می‌گذرد از هرچه می‌رود سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا نفس روح پرورست	" سعدی حافظ
۶۵	هزار عاشق دل خسته را بیک کرشمه نوای بلبل شوریده بی‌قرار کند عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست بجان	— حافظ
۶۶	این قافله عمر عجب می‌گذرد دریاب دمی که با طرب می‌گذرد	خیام
۶۷	دلبری و بی‌دلی اسرار ماست کار کار ماست چون او یار ماست عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق تا هفتم سما چون مرده بساز خویشتن را تا زنده شوی به روح انسان فرمانده خوبانی ابرو چو بجنبانی	مولانا " "
۶۸	جور از جیب خوشتر کز مدعی رعایت دانی چگونه باشد از دوستان جدایی چون دیده‌ای که ماند خالی ز روشنایی	حافظ "

۶۹	تا نقش آرزو به دلت موج میزند مگشا ز عجز لب که دعا با تو دشمن است	صیدی تهرانی
	بیتو گفتم بخیال تو دلم خوش باشد آه نگذاشت که این آئینه بی‌غش باشد	"
	نگین خاتم دل گشت یاد لعل لبت مرا بجای سلیمان همین خیال نشاند	"
۷۰	معیار دوستان دغل روز حاجت است قرضی به تجربه از دوستان طلب	صائب
	بخل بهتر زسخایی که به آوازه بود تیرگی به زچراغی است که فریاد کند	"
۷۱	اشک من رنگ شفق یافت زبی‌مهری یار طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد	حافظ
	ما پریشانی سودای محبت داریم پیش ما سود و زیان دو جهان است یکی	
۷۲	چه جانها در غمت فرسوده و تنها نه تنها من اسیر و مستمندم	سعدی
	و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	—
۷۳	مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای	حافظ
	بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد	"
۷۴	نشان روشنی جان پارسایی ماست که چون سپیده من از این نشانه می‌خندم	"
	باور مکن که من دست از دامنت بدارم شمشیر نگسلاند پیوند مهربانان	سعدی
۷۵	دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب نظری میجویم	حافظ
	ساقی که جامت ازمی صافی تهی مباد چشم عنایتی به من درد نوش کن	"
۷۶	بنگر بدین درختان چون جمع نیک‌بختان	مولانا
	عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن که نداند او زمانی نشناسد او مکانی	"
	به عذار جان نگر که خوش و خوش عذار بادا	"
۷۷	خوشا دمی که دهد ساقیم حجاب زده از آن شراب که گل بر سر از حباب زده	—
	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم	حافظ
	زفیض گلشن بزمت بجان برومند است نهال شمع که از شعله برگ پیوند است	صیدی تهرانی
۷۸	مگر زنجیر مویی گیردم دست وگرنه سر به شیدایی برآرم	حافظ
	ایدل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی	
	سر کوی ماهرویان همه روز فتنه باشد ز معربدان و مستان و معاشران و رندان	سعدی

۷۹	یارب امان ده تا باز بیند چشم محبان روی حبیبان	حافظ
	راز سربسته ما بین که به دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر	"
	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	"
۸۰	ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد	"
	سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی	"
۸۱	پشمینه پوش تندخو از عشق نشیندست بو از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند	" "
	خوش برآ باغصه‌ای دل کاهل را زعیش خوش در بوته هجران کنند	"
	و اعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند	"
۸۲	چه دارد جهان جز دل و مهر یار مگر توده‌هایی و پندارها	علامه طباطبایی
	بخون خود آغشته و رفته‌اند چه گلهای رنگین به جوبارها	"
	فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد	"
۸۳	به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز	حافظ
	دوست گویبار شود هر دو جهان دشمن باش	"
	ای سر و ناز که خوش می‌روی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز	"
۸۴	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد	"
	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند	"
	محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد	"
۸۵	شد موسم سبزه و تماشا برخیز و بیا به سوی صحرا	سعدی
	قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر	حافظ
۸۶	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سودگاه بی‌بصری	"
	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود	"
۸۷	تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد	"
۸۹	من فتنه زمانم و آن دوستان که داری بی‌شک نگاهدارند از فتنه زمانت	سعدی
	بس فتنه که در زمین بپاشد از روی چو ماه آسمانت	"

۹۰ هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی برسد وصال دولت بکند خدا خدایی "
سعدی غم عشق خو برویان چندانکه تو میخوری ندیدم "

۹۱ مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد حافظ
به عهد گل شدم از تو به شراب خجل که کس مباد زکردار ناصواب خجل "

۹۲ یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن "
زشور و عربده شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده "
به پیش باد تو ما همچو گردیم بدان سو که تو گردی چون نگردیم مولانا

۹۳ چنان پرشد فضای سینه از دوست حافظ
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی "

۹۴ خوش می‌روی به تنها تنها فدای جانت مدهوش میگذاری یاران مهربانت سعدی
در گوشه خلوت و قناعت بنشین
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید حافظ

۹۵ گهی بر درد بیدرمان بگریم گهی بر حال بی‌سامان بخندم سعدی
نکهت جانبخش دارد خاک کوی دلبران عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند حافظ
وصال دوستان روزی ما نیست بخوان حافظ غزلهای فراقی

۹۶ بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین تا ببویت زلحد رقص کنان برخیزم "
بیرون جهیم سر خوش و از بزم صوفیان "

۹۷ بیاد عاشقای این دیار بداغ عاشقای بی‌مزار ببار ای بارون ببار علی معلم
با دلم گریه کن خون ببار در شبای تیره چون زلف یار بهر لیلی چو مجنون ببار ای بارون علی معلم

۹۸ بر مادر وصل بسته میدارد دوست دل را به فراق خسته می‌دارد دوست ابوسعید
الا ای پیر فرزانه مکن منعم زمیخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم حافظ

۹۹ من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل "
هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود "

۱۰۰ درویش را نباشد برگ سرای سلطان "
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد "

۱۰۱	تا روی مبارک تو بیند نرگس همه دیده گشته عمدا از بهر قبولت از بناگوش لولوی خوشاب گشته لالا آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است	— حافظ
۱۰۲	آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند	" "
۱۰۳	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من کاری که کرد دیدهٔ من بی‌نظر نکرد گلشن حسن از بهار عشق خرم می‌شود سنگ این مینای خالی پرتومل می‌شود	" صیدی تهرانی
۱۰۴	به عیبجویی خود دیده بر دل است مرا همیشه آئینه‌ای در مقابل است مرا گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد	صید تهرانی حافظ
۱۰۵	زخاک من اگر گندم برآید از آن گرنان پزی مستی فزاید فریاد از این عمر سبک زنهار ازین خواب گران	مولانا
۱۰۶	دل برغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار گرچه هشیاران نداند اختیار خود به کس اندیشهٔ از محیط فنا نیست کرا بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر	حافظ "
۱۰۷	بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند زمن بجان پیر خرابات و حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او	" " "
۱۰۸	این عمر به ابر نو بهاران ماند وین دیده به سیل کوهساران ماند ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی به یاران ماند	ابوسعید "
۱۰۹	مطرب آهنگی بزن دمساز با افغان من تا رسد بر زهره فریاد شرر افشان من همتی ای مرگ تا از دل خروشی برکشم کاین فضا تنگ است بهر عرصه جولان من	یغمای نیشابوری
۱۱۰	افسوس که ما عاقبت اندیش نه‌ایم داریم لباس فقر و درویش نه‌ایم این کبر و منی جمله از آن است که ما قانع به نصیب قسمت خویش نه‌ایم	—
۱۱۱	جامی که مستمان نکند بی‌شراب باد چشمی که فتنه خیز نباشد بخواب باد آن صورتی که رنگ ریا ذره‌ای در اوست گر آفتاب چرخ بود در نقاب باد	یغمای نیشابوری
۱۱۲	تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانیم هر چه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم	سعدی

۱۱۴	دوش تا آتش می از دل پیمانه دمید	نیمشب صبح جهانتاب زمیخانه دمید	رهی معیری
	جلوه‌ها کردم و نشناخت مرا اهل دلی	منم آن سوسن وحشی که به ویرانه دمید	
۱۱۵	میرمن خوش میروی کاندر سر و پا میرمت	خوش خرامان شو که پیش‌قدر رعنامیرمت	
	خوش خرامان می‌روی چشم به از روی تو دور	دارم اندر سر خیال آنکه در پامیرمت	حافظ
۱۱۶	قحط جودست آبروی خود نمی‌باید فروخت	باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید	
	دامنی گرچاک شد در عالم رندی چه باک	جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید	"
۱۱۷	دی پیرمی فروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد	
	گفتم بباد می‌دهد، هم باده نام و ننگ	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد	"
۱۱۸	هوای زهد گر از سر بدر توانی کرد	به کوی باده فروشان گذر توانی کرد	درویش عبدالمجید
	تراچه غم که از جورت کسی سپارد جان	که زنده کردنش از یک نظر توانی کرد	
۱۱۹	زان خوبتری آن که کس خیال تو کند	یا همچو منی فکر خیال تو کند	ابوسعید
	شاید که به آفرینش خود نازه	ایزد که تماشای جمال تو کند	
۱۲۰	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد	که در دستت بجز ساغر نباشد	
	غنیمت دان و می‌خور در گلستان	که گل تا هفته دیگر نباشد	حافظ
۱۲۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	به کام غمزدگان غمگسار نموکنار بازآید	
	مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید	"
۱۲۲	ثواب روزه و حج قبول آنکس برد	که خاک میکده عشق را زیارت کرد	
	نماز در خم آن ابروان محرابی	کسی کند که بخون جگر طهارت کرد	"
۱۲۳	ای در طلب تو عالمی در شر و شور	نزدیک تو درویش و توانگر همه عور	
	ای با همه در حدیث و گوش همه کر	وی با همه در حضور و چشم همه کور	ابوسعید
۱۲۴	گل صبحدم از باد بر آشفت و بریخت	با باد صبا حکایتی گفت و بریخت	
	بد عهدی عمر بین که گل در ده روز	سر به زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت	خیام
۱۲۵	گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن	یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن	حافظ
	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد	ساقی به دور باده گلگون شتاب کن	

۱۲۶	دوستان در هوای صحبت یار هر گلی نو که در جهان آید	زر فشانند و ما سراندازیم ما به عشقش هزار دستانیم	سعدی
۱۲۷	نسیمی کز بن آن کاکل آیو چو شو گیرم خیالت را در آغوش	مرا خوشتر زبوی سنبل آیو سحر از بسترم بوی گل آیو	باباطاهر
۱۲۸	سیمابی شد هوا و زنگاری دشت گر میل وفا داری اینک دل وجان	ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت وررای جفاداری اینک سرو خشت	ابوسعید
۱۲۹	گفتی زخاک بیشترند نه اهل عشق و من نه بوی مهر می شنویم از تو ای عجب	از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم نه روی آنکه مهر دگر کس بپروریم	سعدی
۱۳۰	دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود	حافظ
۱۳۱	زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی حافظ دگر چه میطلبی از نعیم دهر	خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی می میچشی و طرّه دلدار میکشی	"
۱۳۲	خیام اگر زباده مستی خوش باش چون عاقبت کار جهان نیستی است	با ماه رخی اگر نشستی خوش باش انگار که نیستی چو هستی خوش باش	
۱۳۳	هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ	غریب را دل سرگشته با وطن باشد چو غنچه پیش تواش مُهر بر دهان باشد	حافظ
۱۳۴	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند در دم نهفته به زطبیبان مدعی	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند باشد که از خزانه غیبم دوا کنند	"
۱۳۵	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده	دل بی‌تو بجان آمد وقت است که بازآیی تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی	"
۱۳۶	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش زان باده که در میکده عشق فروشند	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش ما را دو سه ساغر بده و گورمضان باش	"

۱۳۷ عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت
ابوسعید

۱۴۱ ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش و توانگر همه کور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور
〃

۱۴۲ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گرفلکشان بگذارد که قراری گیرند
قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش که در این خیل حصاری به سواری گیرند
حافظ

۱۴۳ به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش به بوی گل نفسی همدم صبا می باش
چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
〃

با آرزوی توفیق برای هنرجویان گرامی
۱۳۷۷/۹/۸

از این انتشارات منتشر شده است:

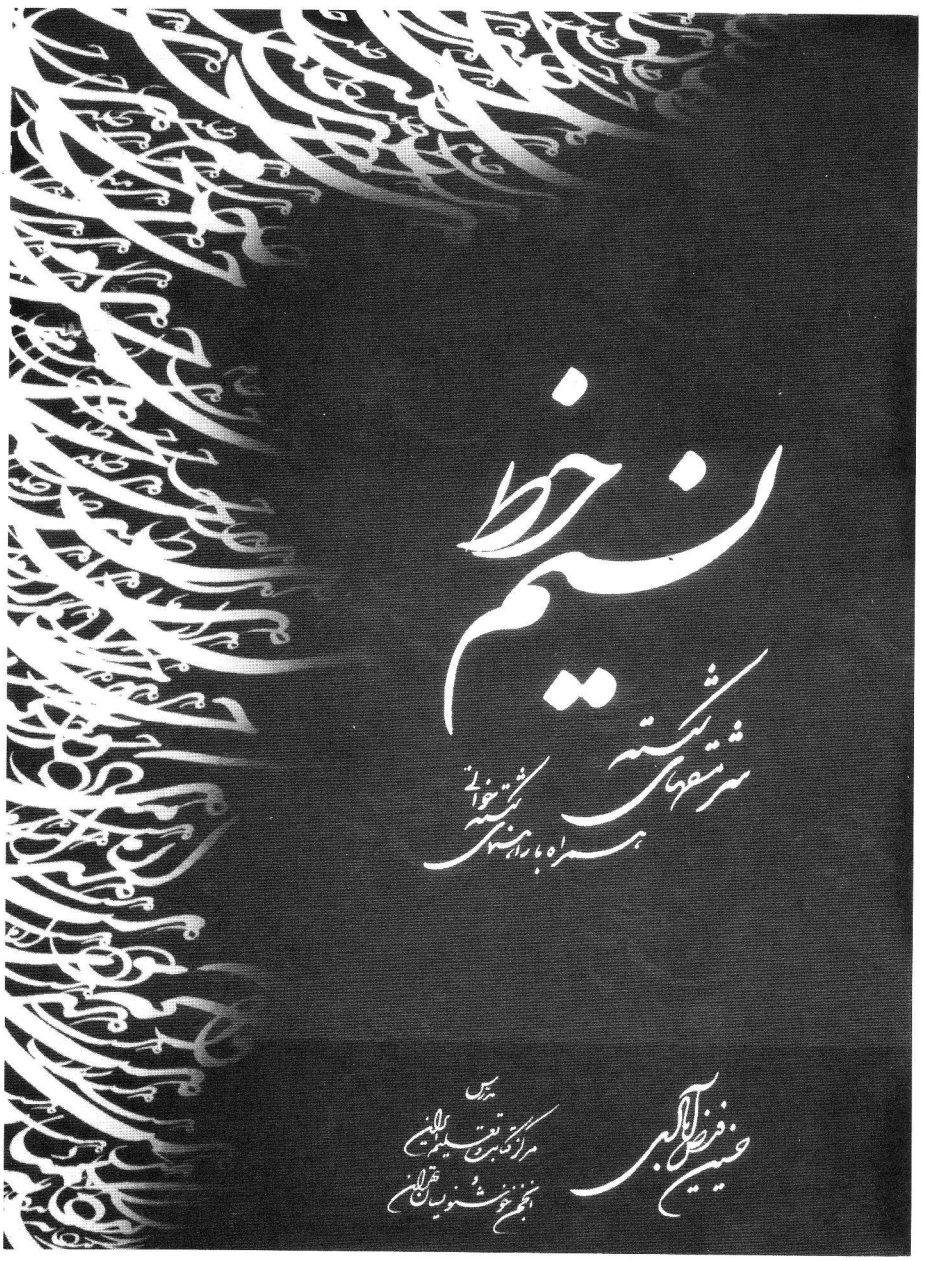

انتشارات میر سعیدی فراهانی

Mirsaidi Farahani Publications

ISBN 964-90142-5-X

9789649014258